

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرهنگ مدرنیته و توهم

اصغر طاهرزاده

۱۳۸۶

طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰-

فرهنگ مدرنیته و توهم / طاهرزاده، اصغر. - اصفهان: لب‌المیزان، ۱۳۸۵.
۱۶۰ ص.

ISBN: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۰۹-۰۱-۷

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱- اسلام در غرب. ۲- تمدن اسلامی--تأثیر غرب. ۳- فرهنگ اسلامی--
ایران--تأثیر غرب ۴- اسلام--تجدید حیات فرهنگی. الف. عنوان.

۲۹۷/۴۸۹

BP۲۲۹/۳/ط۲

۴۶۷۷۰-۸۵ م

کتابخانه ملی ایران

فرهنگ مدرنیته و توهم

اصغر طاهرزاده

سفارش: گروه فرهنگی المیزان

نوبت چاپ: اول

تاریخ انتشار: ۱۳۸۶

قیمت: ۱۲۰۰ تومان

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

طرح جلد: محمد فاطمی‌پور

کلیه حقوق برای گروه المیزان محفوظ است

مراکز پخش:

تلفن: ۰۳۱۱-۷۸۵۴۸۱۴

۱- گروه فرهنگی المیزان

همراه ۰۹۱۳۱۰۴۸۵۸۲

۲- دفتر انتشارات لب‌المیزان

فهرست مطالب

مقدمه	۹
مقدمه مؤلف	۱۳
فصل اول ماجرای بی‌وطنی بشر	۱۷
ماجرای غرب از کجا شروع شد؟	۲۱
فصل دوم «توهم» آفتی واقعی در شناخت واقعیات	۲۵
روح شیطانی و تغییر نظام خلقت	۲۷
شیطان و نارضایتی از نظام طبیعی	۳۱
فصل سوم مبنای مشکل	۳۵
داستان تغییر انسان «حکیم» به انسان «ابزارساز»	۳۶
تکنولوژی موجود در خدمت کدام انسان؟	۳۸
هماهنگی انسان با طبیعت، یا هماهنگی طبیعت با انسان؟	۴۰
انسان جدید	۴۲
تکنولوژی مدرن، جواب‌گوی وهم	۴۴

- فصل چهارم علم؛ عامل اتصال با عالم عقول و خدای علیم.... ۴۹
- غفلت از نظام طولی و ایجاد توهم معرفتی ۵۰
- تجدید عهد با حقایق ۵۱
- ضرورت غرب شناسی ۵۲
- غایت تعلیم و تربیت جدید ۵۶
- آنگاه که طبیعت به حجاب می‌رود ۵۹
- هنر رازگشایی از طبیعت ۶۳
- فضاهای قابل سکونی ۶۵
- تنها هنوز خدایی است که می‌تواند ما را نجات دهد ۶۸
- آن‌گاه که حکیمان به حاشیه رانده شوند ۷۱
- فصل پنجم طبیعت؛ موجودی زنده یا مرده؟ ۷۵
- علاج بیماری قبل از تشخیص آن ممکن نیست ۷۷
- فرار از مظاهر مدرنیته راه چاره نیست ۷۸
- اولین قدم ۸۰
- آشتی با آسمان برای آشتی با زمین ۸۱
- فصل ششم فرهنگی که برای ویرانی است ۸۵
- فصل هفتم مسلمانانی که غربی شده‌اند ۸۹
- بندگی کثرت‌ها یا جدایی از واقعیات ۹۲
- فصل هشتم تعارض اسلام با مدرنیته ۹۷
- چهره‌های کاذب مدرنیته ۹۸
- فصل نهم چگونگی عبور از مدرنیته ۱۰۳
- خود آگاهی، شرط عبور از مدرنیته ۱۰۸

۷	فهرست مطالب.....
۱۱۰	باید جهت قلب‌ها تغییر کند.....
۱۱۵	فصل دهم انگیزه‌های نقد غرب در جهان اسلام.....
۱۲۱	فصل یازدهم شهرهای قابل زندگی.....
۱۲۵	پرسش‌ها و پاسخ‌ها.....
۱۲۵	خاستگاه نقد مدرنیته.....
۱۲۶	رفع بحران توسط عامل بحران؟!.....
۱۳۱	چگونگی حکومت تصورات بر بدن.....
۱۳۶	حدّ و مرز تصرف در طبیعت.....
۱۳۸	خدا، انسان، عالم، در منظر مدرنیته.....
۱۴۲	غرب مسیحی یا مسیحیت غربی؟.....
۱۴۴	تفاوت پیامبران با فیلسوفان.....
۱۴۵	هبوط انسان در زمین و محجوب شدن از اسماء الهی.....
۱۴۶	آینده‌ای امیدبخش.....
۱۴۸	مدرنیته و انسان‌های بی‌عالم.....
۱۵۳	عجله و سطحی‌نگری.....
۱۵۷	مدرنیته اسلامی ممکن است؟.....
۱۵۹	سنت و مدرنیته.....
۱۶۱	منابع.....

مقدمه

باسمه تعالی

بحث از مدرنیته آنچنان گسترده است که اگر یک دانشجو و یا طلبه تصمیم بگیرد در باره آن مطالعه نماید، در مرحله اول دچار حیرت و سرگردانی می شود، به خصوص که در نقد مدرنیته اهداف متفاوتی از طریق منتقدین پیگیری می شود و لذا همواره این ضرورت احساس می شد که کتابی در نقد مدرنیته به صورت آموزشی و با نظم موضوعات و با رویکرد به تمدن اسلامی تدوین شود تا به عنوان مبنای اولیه تفکر، زبان نقد مدرنیته را ساماندهی کند و بتوان با مطالعه آن به یک جمع بندی نسبت به جایگاه فلسفی و تاریخی مدرنیته رسید.

مواردی که می توان از امتیازات این کتاب دانست عبارت است از:

۱- منظم بودن مباحث در یازده فصل به صورتی جداگانه، به طوری که هر فصل؛ مقدمه ای برای فصل بعدی است.

۲- روشن کردن جایگاه مطالب در جهان‌بینی اسلامی و قرآنی که این روش موجب اطمینان و دلگرمی بیشتری برای خواننده می‌گردد.

۳- در این کتاب صرفاً به ضعف مدرنیته بسنده نشده، بلکه اولاً؛ پیشنهادهای جایگزین مورد بحث قرار گرفته و ثانیاً؛ راه عبور از مدرنیته و رسیدن به تمدن اسلامی بررسی شده است.

۴- کتاب؛ معنی «به حضور آوردن باطن طبیعت» را با مثال‌های مختلف به نحو قابل درک تبیین کرده است تا خواننده محترم از این نکته بسیار مهم حتی‌الامکان تصور قابل قبولی به دست آورد و آن را زمینه تفکرات بعدی خود قرار دهد.

۵- چنانچه ملاحظه می‌فرمایید؛ مباحث به صورت اجمال مطرح شده است تا ان شاء الله زمینه تجزیه و تحلیل آن به صورت تفصیل فراهم شود و با عبور از مدرنیته، رجوع به حقیقت دیانت عملی گردد و تمثیلات بشر از تمثیلات بشر مدرن، به تمثیلات عالم دینی و معنوی تبدیل شود، چرا که تا بشر از جنبه تئوری و نظری از عالم مدرنیته عبور نکند، هرگز به تفکر دینی به عنوان تفکر جایگزین تفکر مدرنیته نمی‌تواند دست یابد و هدف اصلی کتاب، عبور فکری و نظری از مدرنیته به سوی تفکر معنوی حضوری است، به امید آن که جامعه مؤمنین منتظر تمدن اسلامی شوند.

۶- در جواب دادن به سؤالات آخر کتاب حوصله کافی صرف شده است، به این امید که حتی‌الامکان موضوع برای سؤال کننده روشن شود، زیرا پس از نقد مدرنیته عموماً عاملی که مانع می‌شود تا شخص به یک جمع‌بندی قانع کننده برسد، بی‌پاسخ ماندن سؤالاتی است که پیش می‌آید،

و به همین جهت پیشنهاد ما این است که خوانندگان محترم پس از مطالعه دقیق کتاب، قبل از هرگونه جمع‌بندی، همت نموده و با دقت هر چه بیشتر قسمت سؤال و جواب‌ها را مطالعه فرمایند.

۷- این کتاب را به امید آن که ما نیز از این طریق قدمی در راستای رفع موانع تحقق تمدن اسلامی برداشته باشیم، به خوانندگان عزیز تقدیم می‌کنیم، هرچند می‌دانیم درک نیست‌انگاری مدرنیته، درد و رنجی عالمانه نیاز دارد ولی تا این پردهٔ ظلمانی دریده نشود، امید تابیدن هیچ نوری از عالم معنی به این سو نمی‌رود، اما درک شیعی عزیزان خواننده ما را امیدوار می‌کند.

البته روشن است که نقد مدرنیته به عنوان حجاب تمدن اسلامی تازه راه خود را شروع کرده است و هنوز در اول راه خود می‌باشد، ولی تجربه نشان داده است که طرح مسائلی که نظر به اقامهٔ دین دارد، در فرصتی کوتاه آنچنان جای خود را باز می‌کند که گسترش و رشد آن، انسان را به تعجب و امید می‌دارد. إن شاء الله

گروه فرهنگی المیزان

مقدمه مؤلف

باسمه تعالی

توجه به فرهنگ مدرنیته و بررسی خاستگاه آن برای کسانی که سعی دارند در راستای اصلاح خود و احیاء فرهنگ دینی در جامعه گامی بردارند از جهات مختلف ضروری به نظر می‌رسد.

۱- هرگز نمی‌توان بر شالوده عهد غربی، خانه دین را بنا کرد، زیرا در یک زمان روی آوردن به دو مقصد و با دو عهد متفاوت امکان ندارد. و لذا برای بازسازی امت اسلامی باید مدرنیته شناخته شود تا این بازسازی، برگشت به اسلام باشد و نه برگشت به فرهنگ غرب ولی با لعاب اسلام، و این مسلم است که اگر خاستگاه فلسفی، اجتماعی فرهنگ مدرنیته به خوبی شناخته نشود، انرژی خیزش عظیم اسلامی پس از مدتی هدر می‌رود و باز جهان اسلام خود را در تارهای عنکبوتی فرهنگ مدرنیته اسیر می‌یابد.^۱

۱ - دوره شور انقلابی در اواسط قرن بیستم در کشورهای اسلامی مثل الجزایر و پاکستان و مصر، دوره عبرت آموزی برای امروز ما است.

۲- ابتدا باید فرهنگ مدرنیته با عهد غیر قدسی آن، به روشی عالمانه و دقیق بررسی شود تا بتوان انفکاک‌ی را که بین فرهنگ مدرنیته با فرهنگ دینی هست به شکل محققانه نشان داد، زیرا روح فرهنگ مدرنیته هر جریان دینی را کهنه و مربوط به گذشته می‌داند و مسلم در صورت داشتن عهد قلبی با فرهنگ مدرنیته، هرگز نمی‌توان زندگی دینی و تمدن اسلامی را سازماندهی نمود، چون مدرنیته هر فکر و فرهنگی را که نتوانست به رنگ خود در آورد و در خود هضم کند، مطلقاً نفی می‌کند و اصلاً به عنوان یک فکر و فرهنگ به حساب نمی‌آورد.

۳- در ادامه مباحث؛ روشن خواهد شد که نقد مدرنیته به این معنی نیست که از فردا باید همه لوازم و تکنیک مربوط به آن فرهنگ را کنار گذاشت و خود را بدون هیچ ابزاری در همه صحنه‌های فعالیت صنعتی و اجتماعی متوقف نمود، بلکه در نقد فرهنگ مدرنیته دقت بر سر انتخابی است که باید برای فرهنگ و تمدن آینده جهان اسلام انجام دهیم تا سرنوشتی چون سرنوشت غرب امروز به سراغمان نیاید، غربی که با گذر از آخرین مرحله حیاتش، در حال تجربه پایان تاریخ سراسر الحادی خود است، به طوری که دیگر حتی مجالی برای پوشاندن خود در زیر لعاب واژه‌های آزادی و رفاه و تکنولوژی پیشرفته ندارد.

۴- مسلم شرط ظهور وجود مقدس حضرت مهدی علیه السلام ایجاد آمادگی لازم فرهنگی و اعتقادی در فرد و جامعه است؛ حال اگر از یک طرف حجاب ظهور آن حضرت درست شناخته شود و از طرف دیگر جایگاه تمدن اسلامی به معنی واقعی آن که عبارت است از حاکمیت امامی

معصوم در مناسبات انسانی جامعه، درست تبیین گردد، قدمی بلند در نزدیکی به جامعه انسانی و بلوغ تاریخی خود برداشته‌ایم و مباحث بررسی فرهنگ مدرنیته قدمی است در راستای شناخت درست حجاب نور آخرازمان.

۵- برای برون‌رفت از وضع موجود؛ سه نکته باید مورد توجه قرار گیرد:

الف- توجه به وضع موجود و بررسی مبانی فکری و فرهنگی مدرنیته

ب- ترسیم وضع مطلوب و ظهور نظام مهدوی

ج- توجه به شرایط سیر از وضع موجود به وضع مطلوب که انقلاب اسلامی متکفل آن است.

در این کتاب صرفاً به بررسی مدرنیته و فرهنگ موجود می‌پردازیم و آن دو قسمت دیگر را باید در کتاب‌ها و نوشتارهای مربوطه پیگیری نمایید. ولی عنایت داشته باشید اگر از نکات فوق غفلت شود، نه تنها بازخیزی اسلامی در حال ظهور به ثمر نمی‌رسد بلکه نسبت به آینده اسلام گرفتار یأس خواهیم شد.

۶- به استحضار خوانندگان عزیز می‌رسانم که بنده به عنوان یک معلم، مباحث مطرح در این کتاب را جهت تدریس تنظیم کرده‌ام و به این معنی نیست که خودم را صاحب مطالب آن بدانم، بلکه امید دارم توانسته باشم مبانی نقد مدرنیته را به نحوی که خوانندگان عزیز بتوانند به صورتی اساسی آن را بشناسند در اختیارشان قرار دهم.

طاهرزاده

فصل اول

ماجرای بی‌وطنی بشر

در این فصل سؤال این است؛ چه شد که زمین دیگر مأوای انسان نیست و او همواره در کره خاکی به دنبال وطنی است که در آن سکنی گزیند، از روستا می‌برد تا گمشده خود را در شهرها و شهرهای بزرگتر بیابد و هرچه می‌دود از گمشده خود دورتر می‌شود.

می‌خواهیم بررسی کنیم، چه شد زمینی که می‌تواند مایه حیات انسان باشد، ویران شد و دیگر با ما گفتگو نمی‌کند و مونس تنهایی ما نیست. می‌خواهیم بفهمیم آیا می‌توان اثری در این جهان گذاشت که باز رابطه بشر با عالم قدس برقرار شود و از بحران موجود در آید؟ اگر می‌توان، چگونه؟ و با چه فکری و با چه مبنایی؟

آیا باز می‌شود تفکری را پیدا کرد که از وجود انسان پاسداری کند و نگهبان عظمت‌های انسان باشد؟

آیا می‌توان فهمید ماجرای غربِ امروزی و فرهنگ مدرنیته از کجا شروع شد؟ راستی ما باید در ماجرای غربی شدن عالم و عقب‌افتادن خود از این غربی شدن، خود را و دین خود را ملامت کنیم که چرا در این ماجرا شریک نشد، و یا باید فکری را ملامت کنیم که این ماجرا را - تحت عنوان مدرنیته و پیشرفت - ابتدا در غرب و سپس در سراسر جهان به وجود آورد؟

متفکران جهان اذعان دارند که امروزه، بشر بی‌وطن شده است - إن شاء الله در دل بحث روشن می‌شود که منظور از بی‌وطنی چیست - اما تصور بنده این است که خواهران و برادران آمادگی‌هایی در این قسمت دارند که بر اساس آن آمادگی‌ها من امیدوارم بتوانیم با سرعت بیشتر به همدلی برسیم. آیا این بی‌وطنی را می‌شناسیم و آیا از آن تحلیلی داریم؟ حداقل حرف بنده این است که مؤانست با طبیعت که وسیله‌ای بود تا بشر هر جایی از طبیعت را مرکز بقا و ارتباط خود با همه هستی بداند، کجاست؟ امروز بشر Moving و یا تحرک زیادی دارد، ولی به‌سوی ناکجاآباد. عنایت داشته باشید که پدیده Moving یک اصطلاح است که از نظر معنی اصطلاحی، غیر از معنی لغت رایج انگلیسی آن است.^۱ از

۱ - تعبیر قرآنی فرهنگ Moving عبارت است از «تَقَلَّبُ فِي الْبِلَادِ» یعنی؛ گشت و گذر از شهرها، خداوند در آیه ۱۹۶ و ۱۹۷ سوره آل‌عمران به پیامبرش می‌فرماید: «لَا يَغُرَّتْكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ * مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ» حرکت‌ها و رفت و آمدهای کافران در شهرها تو را جذب ننماید* این یک بهره و تفریح اندکی است که جهنم را به همراه دارد و جایگاه بدی است.

این لغت؛ حالت سرگردانی بشر امروز مورد نظر است، آن حالتی که مولوی در وصف آن می‌گوید:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند	از جدایی‌ها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا بُبریده‌اند	در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه‌خواهم شَرَحَه شَرَحَه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
من به هر جمعیتی نالان شدم	جفت بدحالان و خوش حالان شدم
هر کسی از ظنّ خود شد یار من	از درون من نجست اسرار من

این دورافتادن از نیستان وجود، قصه تامّ و تمام بشر امروز است، راستی چه اندیشه‌ای در دوره جدید پیش آمده که بشر امروز هیچ جایی را نمی‌تواند سکنای خود احساس کند، و نه تنها بی‌وطن و بی‌سکنی شده، بلکه درد فراق را نیز از دست داده است و این است که با امثال مولوی که سینه شَرَحَه شَرَحَه از فراق می‌خواهد تا قصه دوری خود را با او در میان بگذارد، نمی‌تواند هم‌سخن و همدل شود.

عزیزان عنایت داشته باشند که بحث‌های غرب‌شناسی با این امید در دنیا مطرح می‌شود که راه گمشده بشر به سوی آسمان، دوباره پیدا شود، در این بحث‌ها پرسش از این‌جا آغاز می‌شود که: آیا می‌شود دومرتبه تفکری پیدا کرد که از وجود انسان پاسداری کند و نگهبان عظمت‌های انسان باشد، انسانی که از عالم قدس آمده و باز باید به عالم قدس برگردد؟!

حال اگر کسی عالم قدس را نمی‌شناسد و انسانی را که باید در عالم قدس سیر کند قبول ندارد، اگر هم مباحث غرب‌شناسی را دنبال می‌کند، می‌خواهد از این طریق یک تفریحی کنار بقیه تفریح‌های دنیای مدرنیته

داشته باشد، او عملاً بهره‌ای از مباحث نقد مدرنیته در زندگی خود نمی‌برد.

مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه حال
عموم ما پذیرفته‌ایم که گویا زندگی همین است که دائماً خود را و محیط زندگی خود را تخریب کنیم و در همین تخریب عالم و آدم، زندگی خود را خلاصه و تمام کنیم. در فرهنگ توحیدی که انبیاء علیهم‌السلام متذکر آن بودند، یک نوع نگاه به انسان و عالم و نظام ملکوتی بود که در اثر آن نگاه و تعهدی که به همراه خود می‌آورد، انسان نگهبان خود و محیط زیست اطراف خود بود. آیا این بحران محیط زیست، یک بد اخلاقی صرف است و یا حاصل یک نوع نگاه است که در رفتار بشر جدید پیدا شده است؟ و آیا این بحران با تغییر رفتار و توصیه‌های اخلاقی از بین می‌رود، یا این که در فرهنگ دنیای جدید، آدم جدیدی پیدا شده است که دیگر نمی‌تواند از قداست‌های عالم و حیات خود و از عظمت‌های انسانی حفاظت کند؟

محیط زیست حقیقی، دل انسان است که فعلاً آلوده شده است. این آلودگی در شرایط موجود جهان به جایی رسیده که بشر نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد. بشر امروز نیاز دارد تا قدم در راه دیانت قلبی و حقیقی بگذارد تا از این حالت بحرانی خلاص شود و برای این کار ابتدا باید وضع موجود خود را درست بررسی کند.

ماجرای غرب از کجا شروع شد؟

آیا واقعاً فرهنگ غرب، پدیده خاصی است که لوازم مخصوص به خود را نیز به همراه دارد و در آن فرهنگ؛ انسانی متولد شده است که خود را بی‌نیاز از عالم قدس می‌شناسد؟ و یا این فرهنگ یک امر طبیعی است و همیشه همین طور بوده است، و حالا هم مثل همیشه انسان‌های بداخلاقی هستند که کارهای غلط انجام می‌دهند و این بداخلاقی و اشتباه کاری لازمه فرهنگ غرب نیست؟ حرف بعضی‌ها این است که همیشه دروغ و چنگ و دندان بوده است، همچنان که همیشه اخلاق و فضیلت بوده است و حالا هم هست؛ ولی حرف ما این است که غرب یک پدیده جدید است که به این شکل در طول تاریخ سابقه نداشته است، چون در هیچ عصری بشر بدینسان خود را بی‌نیاز از آسمان معنویت و خالق ارزش‌ها و مستغنی از لطف خدا نپنداشته است. پس سؤال این است که آیا می‌توان فهمید ماجرای غرب از کجا شروع شد و آیا ما باید در ماجرای غربی شدن عالم، خود را و دین خود را ملامت کنیم که چرا کاملاً وارد گردونه غربی شدن دنیا نشدیم؟ یا نه؛ ماجرا عکس این است و باید بررسییم چه رمز و رازهای معنوی و انسانی در شرق و در اسلام بود که جوامع اصیل اسلامی به سرعت وارد این گردونه نشدند.

ما در این فرصت، بحث اخیر را دنبال نمی‌کنیم، ولی بالاخره این سؤال باید برای شما مطرح باشد که چرا کشورهای امثال هنگ کنگ و ژاپن و سنگاپور و کره جنوبی به این سرعت در اردوگاه غربی شدن وارد شدند، ولی بعضی از کشورهای اسلامی و به خصوص ایران شتاب لازم را جهت

غربی شدن به خود نگرفتند؟ آیا ما خود را ملامت کنیم که چرا مثل ژاپن، غربی نشدیم؟ یا باید بحث این باشد که اصلاً نباید غربی می شدیم و همین اندازه هم که سرمایه های فرهنگی و بومی خود را رها کردیم و به غرب نزدیک شدیم، ضرر کردیم؟ ماجرای مدرنیته شدن غرب و بقیه جهان چه بوده است؟ ریشه فرهنگی این نکته که بعضی از کشورها در غربی شدن سرعت گرفتند و بعضی در این مسیر سرعت نگرفتند، این است که گمشده همه ملت ها، گمشده غرب نبود و لذا هر کدام در رابطه با غرب، تحریک مخصوص به خود را داشتند، بعضی به سرعت جذب شدند و بعضی احتیاط کردند. البته این بحث در جای خودش باید به طور مفصل بررسی شود اما آنچه فعلاً از فرهنگ مدرنیته روبه روی ماست این است که هر چه از عمر این تمدن می گذرد، نسبت آن با حقیقت کم تر می شود و در واقع چشم حقیقت بین آن به چشم ظاهری و دید مادی تقلیل می یابد و در این راستا بشر دل داده به این تمدن نمی تواند ساحات معنوی خود را جواب دهد و لذا احساس بی وطنی می کند، زیرا که وطن حقیقی انسان، عالم معنویت و مراتب قدسی آن است و برای رسیدن به آن باید سیر و سلوک عملی را پیشه کرد و خود را در یک مسیر شهودی نسبت به عالم معنوی قرار داد، در حالی که حاکمیت فرهنگ مدرنیته این امکان را از بشر گرفته است و نیست انگاری یا نیهیلیسم را جایگزین آن کرده و این است قصه بی وطنی بشر امروز و شروع غرب.

باید متوجه بود که دین در فرهنگ مدرنیته و در قلمرو عهد جدید انسان با عالم، اگر پذیرفتنی هم باشد فقط در حد افسانه هایی به شمار

می‌آید شبیه مادهٔ مخدر، تا پوچی جانکاه دنیای مدرن را برای بشر قابل تحمل کند و این نوع نگاه به دین درست مقابل آن چیزی است که انبیاء علیهم‌السلام برای بشر آوردند تا بشر را به عوالم قدس متصل گردانند و آن‌هایی که صاحب فتوحات قدسی می‌شوند بهتر متوجه هستند که نیست‌انگاریِ جانکاه غربی یعنی چه و چگونه بشر را از گسترهٔ زندگی حقیقی محروم کرده است و به همین جهت تأکید می‌کنیم؛ درکِ نیست‌انگاریِ جانکاه مدرنیته، درد و رنجی عالمانه نیاز دارد و باید با دقت و حوصله، ریشه‌های آن را ارزیابی نمود.

فصل دوم

«تَوْهَم» آفتی واقعی در شناخت واقعیات

نظری که امروز در محافل شناخت‌شناسی یا ایستمولوژیک دنیا مطرح است، این است که می‌گوید: فرهنگ غرب از نظر معرفتی سراسر بر مبنای تَوْهَم و خیال بنا شده است و نه بر مبنای آگاهی بر واقعیات عالم هستی. البته این تَوْهَم که در شناخت‌شناسی مطرح است، غیر از تَوْهَم سیاسی است که در محافل سیاسی و اجتماعی مورد بحث است. این جا بحث بر سر این است که آیا همه مردم - اعم از غرب و شرق و حکیم و غیر حکیم - با واقعیت‌ها زندگی می‌کنند و تفاوت نظرات آن‌ها به جهت تفاوت در نحوه ظهور واقعیت‌ها برای آن‌ها است؟ یا این که عده‌ای با خیالاتشان زندگی می‌کنند و عده‌ای با واقعیات؟

مسلم است که بعضی از مواقع انسان با خیالات خود زندگی می‌کند و در نتیجه خیالات خود را پیگیری می‌کند و حالا عده‌ای معتقدند انسان

تحت تأثیر هستی‌شناسی غربی در چنین شرایطی است.^۱ پس در ابتدا باید این نکته روشن شود که آیا واقعاً بعضی از انسان‌ها در توهم زندگی می‌کنند و اگر چنین است، شاخصه فکری آن‌ها چیست؟! البته عده‌ای مثل پوزیتیویست‌ها در رابطه با هستی‌شناسی و حضور خدا در هستی، این حرف‌ها را قبول ندارند، می‌گویند چطور یک نفر بادمجان دوست دارد و دیگری دوست ندارد و هیچ کدام هم در توهم نیستند. همین‌طور هم یکی دوست دارد بگوید خدا هست و دیگری هم دوست دارد بگوید خدا نیست، یا کسی دوست دارد بگوید این عالم آغوش اُنس با خدا است و کسی هم دوست دارد بگوید طبیعت یک ماده بی‌جانی است که ما هر طور خواستیم می‌توانیم در آن تصرف کنیم. می‌گویند این‌ها دو نوع سلیقه است. ملاحظه بفرمایید که بحث تا کجا باید تجزیه و تحلیل شود.

إن شاء الله به مرور این موضوع بررسی می‌شود تا روشن گردد چرا ما معتقدیم فرهنگ مدرنیته، از نظر مبانی معرفتی‌اش یک فرهنگ توهم‌زده است و به واقعیت عالم و آدم نظر ندارد.

۱ - ایان باربور استاد فیزیک و مسؤل کرسی دین‌شناسی دانشگاه سوربن فرانسه در کتاب مشهور خود به نام «علم و دین» در بحث روش‌های علم تحت عنوان «تجربه و تعبیر در علم» ص ۱۷۰ به بعد، بدون آن که معتقد به توهمی بودن هستی‌شناسی غرب باشد، بحث مفصلی را در رابطه با نقش ذهن دانشمندان در نظریات علمی به میان می‌کشد. در بحث «تأثیر مشاهده‌گر بر داده‌ها» ص ۲۱۳ روشن می‌نماید که هرگز نباید انتظار داشت نظریه‌های علمی حکایت نعل بالنعل واقعیت باشند، این تصور، یک تصور قرن هجدهمی است، در حالی که در قرن بیستم بحث بر سر نقش تعبیرات ذهنی دانشمندان در تفسیر واقعیات است.

روح شیطانی و تغییر نظام خلقت

قرآن در رابطه با تَوْهَم زدگی، سخن شیطان را به عنوان یک تفکر منفی چنین مطرح می‌فرماید که شیطان گفت: «وَلَا ضَلَّيْنَهُمْ وَلَا مَنِّينَهُمْ وَلَا مَرْئِيَهُمْ فَلْيُبَيِّتْكُنَّ آذَانَ الْأَنْعَامِ وَلَا مَرْئِيَهُمْ فَلْيَغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا»^۲ یعنی؛ من انسان‌ها را نسبت به اهداف حقیقی‌شان غافل می‌کنم و آرزوهای دروغ و وهمی را در خیال آن‌ها رشد می‌دهم، و امرشان می‌کنم که گوش‌های چهارپایان را سوراخ کنند و تحریکشان می‌کنم تا خلقت خدا را تغییر دهند.

بعد در ادامه می‌فرماید: «بَعِدْهُمْ وَبُئِنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا»^۳ یعنی؛ انسان‌ها را وعده‌های دروغ می‌دهم و گرفتار آرزوهای وهمی می‌کنم، و وعده‌های شیطان چیزی جز فریب نیست.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید خداوند روح شیطانی را مشابه فرهنگی می‌داند که خود را مشغول آرزوهای بلند می‌کند و به امید برآورده شدن آن آرزوها سعی می‌کند تا نظام خلقت را تغییر دهد و به سوی ناکجاآباد، همه زندگی خود را در تَوْهَم معرفتی نابود کند.

به گفته مولوی انسان ممکن است آنچنان دچار ضعف بصیرت گردد که واقعی‌ترین واقعیات را منکر شود و غیرواقعی‌ترین چیزها را واقعی بپندارد، می‌گوید:

۲- سوره نساء، آیه ۱۱۹.

۳- سوره نساء، آیه ۱۲۰.

آنچه تو گنج‌اش توهم کرده‌ای از توهم گنج را گم کرده‌ای
و همین توهم موجب می‌شود، پُزها و خودنمایی‌های دروغین، سرمایه
انسان گردد، سرمایه‌هایی از هیچ.

بس سرای پُر زجمع و اُتْبهی پیش چشم عاقبت بینان تْهی
و لذا نتیجه‌اش به گفته مولوی این می‌شود که:

دورمی‌بینی سراب و می دوی عاشق آن بینش خود می‌شوی
بدون آن که آن بینش، بتواند بهره‌ای از واقعیت را به ما خبر دهد و ما
را به آن مرتبط سازد.

ادعای ما این است که غرب بعد از رنسانس که معنی انسان را گم
کرد، وارد ضعف بینش نسبت به «انسان» و «جهان» و «خدا» شد و لذا
تمدنی را پایه‌گذاری کرد که به جای جواب‌گویی به عقل و قلب، «وهم»
را ارضا نمود، و رو به سوی خیالات نمود و نه رو به سوی حقایق.

در قرآن بینش شیطان به عنوان یک بینش سوء انحرافی مطرح است،
حالا حرف شیطان این است که: «خدایا! من حتماً بنده‌های تو را گمراه
می‌نمایم و حتماً برای آن‌ها آرزو سازی می‌کنم». بعضی مواقع می‌گوییم
فلانی در آرزوهای خود به سر می‌برد. یعنی چیزهایی را که هیچ واقعیتی
ندارند، در خیال خود ساخته و با آن‌ها خوش است. خدا در قرآن از عمل
شیطان خبر می‌دهد که برای انسان‌ها آرزوسازی می‌کند تا به جای این‌که
با واقعیت‌ها زندگی کنند، با خیالاتشان زندگی کنند و خداوند در واقع
دارد می‌فرماید من هم مانع این نوع فعالیت‌های شیطان نشده‌ام، تا هر کس
به شیطان نزدیک شد، با خیالات و آرزوهای پوچ زندگی کند و هر کس
هم از او دور شد، با واقعیات زندگی کند.

سپس خداوند سخن شیطان را مطرح می‌کند که گفت: «وَلَا مَرْنَهُمْ»؛ من به آن‌ها فرمان می‌دهم و زندگی آن‌ها را طوری در اختیار می‌گیرم که برنامه‌های من را عمل کنند.

«فَلْيَبْتِكُنَّ آذَانَ الْأَنْعَامِ وَلَا مَرْنَهُمْ فَلْيَغَيِّرَنَّ خُلُقَ اللَّهِ»؛ پس فرمان می‌دهم تا گوش‌های حیوانات را سوراخ کنند و آنچه را خدا خلق کرده است تغییر بدهند. شیطان می‌گوید من برنامه شیطانی خود را این‌گونه می‌ریزم که این‌ها در مخلوقات خدا و نظام طبیعی تصرف کنند و نظام عالم را تغییر دهند. از این‌جاست که یک بحث اساسی پیش می‌آید که خداوند از قبل دارد به بشریت می‌گوید: «روح شیطانی را بشناسید که با آرزوسازی‌های دروغین می‌خواهد به دست شما نظام خلقت را تغییر بدهد.»

بعد در ادامه می‌فرماید: «وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرًا مُّبِينًا» یعنی؛ و هر کس شیطان را سرپرست خود گرفت و برنامه‌ریزی‌های او را پذیرفت، به پوچی و بی‌ثمری آشکاری گرفتار می‌شود، به طوری که اگر کسی برنامه‌های شیطان را بر خودش حاکم کرد و شیطان فرمانده او شود، تمام برآیند زندگی او به صفر می‌رسد.

«يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا»؛ یعنی؛ ای مردم بدانید شیطان یک عنصر فعال در زندگی شماست، به طوری که به انسان‌ها وعده می‌دهد و برای آن‌ها آرزوسازی می‌کند ولی سراسر وعده‌ها و امیدهایی که شیطان ایجاد می‌کند، دروغ و غیرواقعی است و این‌طور

نیست که فکر کنید فریب‌های شیطان و نقش آن در تصمیم‌گیری‌های شما چیزی نیست و به راحتی می‌توان آن را نادیده گرفت و هرطور خواستید عمل کنید. به قول مولوی:

فلسفی که منکر دیوی بود در همان دم سُخرهٔ دیوی بود
آن عده‌ای که منکر شیطان هستند، عملاً در همان لحظه تحت تأثیر شیطان می‌باشند، خود شیطان، انکار شیطان را به تو القاء می‌کند. خداوند برای نجات بشر می‌فرماید شما باید به نقش پدیده‌ای به نام شیطان در زندگی خود با دقت هر چه بیشتر توجه کنید و چگونگی عمل کردن او را بشناسید.

می‌فرماید؛ شیطان به انسان‌ها وعده می‌دهد «يَعِدُهُمْ»؛ شیطان در زندگی به شما وعده‌های شیطانی می‌دهد و لذا افق‌ها و آرمان‌هایی را مدنظر شما می‌آورد، و شما را در به‌دست آوردن آن اهداف -که دروغ و غیرقابل دسترس است- امیدوار می‌کند و به عبارت دیگر، شما را به ناکجاآبادها مشغول می‌کند. شیطان برای آن‌ها آرزوسازی می‌کند، «وَ يُمَنِّيهِمْ» آری؛ برای شما آرزوسازی می‌کند تا در خیالات خود، مشغول آن اهداف و آرزوهای کاذب و شیطانی باشید و سراسر عمرتان را صرف آن‌ها کنید، «وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا» و هر چه وعده داده و برای شما هدف‌سازی کرده است، چیزی جز فریب نیست، پس شیطان با این کارش در زندگی شما یک فریب بزرگ است.

شیطان و نارضایتی از نظام طبیعی

با دقت در این آیات متوجه می‌شویم که در نظام فکری و فرهنگی بشر با پدیده‌ای به نام شیطان روبه‌رویم که تلاش می‌کند تا انسان‌ها در و هم‌ها بمانند و عملکردش هم این است که انسان‌های تحت مدیریتش را به مسیری بکشاند که از نظام طبیعی راضی نباشند و نظام خلقت را بر اساس میل‌ها و هوس‌های خود تغییر دهند. مولوی در راستای مقابله با برنامه شیطان، به انسان شیطان‌زده تذکر می‌دهد که:

آنچه تو گنجش توهم می‌کنی از توهم گنج را گم می‌کنی
این حرف بسیار خوبی است برای این که انسان درباره آن فکر کند. ما در این جا با منظر و رویکرد ایستومولوژیک یا شناخت‌شناسی بحث می‌کنیم. بحث در باره این که شیطان چیست و یا حکمت و فلسفه بودن آن برای چیست را در این جا مطرح نمی‌کنیم.^۵ عرض بنده این است که نسبت به شناختی که از عالم و آدم دارید توجه نمایید و بررسی کنید ببینید آیا عنصری به نام توهم در آن وجود دارد یا نه؟ گاهی چیزی را گنج می‌دانید که گنج بودنش دروغی است، ولی شما را مشغول خودش می‌کند و از گنج واقعی باز می‌دارد، به طوری که:

دور می‌بینی سراب و می‌دوی عاشق آن بینش خود می‌شوی

۵- برای بررسی نقش شیطان و حکمت وجود آن در عالم، به سلسله مباحث «هدف حیات زمینی، جنگ بین شیطان و ملک» رجوع فرمایید.

دنبال چیزی هستی که خیالت آن را ساخته است، بدون آن که عقل آن را یافته باشد. پس ممکن است در انسان و در زندگی و انتخاب‌های او چنین حالتی باشد و نتیجه‌اش این است که:

بس سرای پر ز جمع و آنه‌ی پیش چشم عاقبت بینان تهی
زندگی انسان‌ها بعضاً سراسر تهی و پوچ می‌شود و خداوند به ما خبر داد که اگر مسیر بندگی خود را درست شکل ندهید، از طریق شیطان خطر گرفتار شدن به چنین وهمیاتی شما را تهدید می‌کند.

قرآن در راستای توجه به زندگی‌های پوچ و اهداف غیر واقعی می‌فرماید: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا...»^۱ یعنی؛ آن‌هایی که کفر را پیشه کردند و منکر واقعیات معنوی و پروردگار عالم شدند، اعمال آن‌ها مانند سرابی است که در بیابانی بی‌آب و علف از دور به عنوان آب نمایان است و انسان تشنه گمان می‌برد که آب است ولی چون به آن‌جا رسید هیچ آبی نمی‌یابد. می‌خواهد بفرماید اهل کفر در یک زندگی خیالی به سر می‌برند که وقتی در طول زندگی تلاش می‌کنند به آن برسند با بی‌ثمری روبه‌رو می‌شوند.

بعد از روشن شدن این نکته از منظر قرآن؛ حالا ادعاها یمان را مطرح می‌کنیم و سپس دلیل می‌آوریم که فرهنگ غرب در توهم است، و بعد این سؤال اساسی شما را جواب می‌دهیم که در مقابل چنین فرهنگی ما چه کار می‌توانیم انجام دهیم، زیرا موضع‌گیری صحیح در این موضوع از شناخت خود موضوع مشکل‌تر است. در برابر فرهنگ غرب نمی‌توان

گوشه‌خانه نشست و هرگز هم ما چنین پیشنهادی نداریم، بلکه معتقدیم به یک خود آگاهی احتیاج داریم تا اولاً؛ روشن شود در حال حاضر که تکنولوژی سیطره کاملی بر زندگی ما دارد، چه باید کرد، ثانیاً؛ آینده را چگونه پایه ریزی کنیم که نه تنها از این سیطره آزاد شویم، بلکه فرهنگ حضوری و شهودی تشیع جایگزین آن گردد؟ و آیا این ادعا که امکان دارد ما بتوانیم آینده‌ای را پایه ریزی کنیم که زهر تمدن غربی را نداشته باشد، ممکن است یا خود این هم یک خیال است؟

نگاه حقیقی نشان می‌دهد که غرب بعد از رنسانس، در معنی «خدا» و «انسان» و «جهان»، دچار بحران شد و لذا واقعیت را به روش درست مطالعه نکرد و تمدنی به وجود آورد که بر مبنای واقعیات «خدا» و «انسان» و «جهان» برپا نگردید بلکه تمدنی پدیدار گشت که در آن عقل واقعیت فهم و قلب واقعیت بین نقشی ندارند. بحث‌های آینده برای روشن شدن این نکات است.

فصل سوم

مبنای مشکل

مشکل در توهم افتادن غرب در دوران جدید از نگاه فلسفی فرانسیس بیکن (۱۵۶۱-۱۶۲۶م) به عالم و آدم شروع شد.^۱ به عنوان نمونه؛ او در بحث بت قبيله می گوید: «بشر از پدیده‌های طبیعی، نظمی بیش از آنچه در آنها واقعاً موجود است انتظار دارد» و این طرز فکر، مردم آن زمان را به این باور کشاند که گذشتگان از آن جهت که سعی داشتند بیشتر با طبیعت هماهنگ باشند در اشتباه بودند، بلکه باید طبیعت را با «خود» هماهنگ

۱ - می توان تاریخ غرب را به سه دوره «باستان»، «قرون وسطی» و «مدرن» تقسیم کرد و دوره مدرن که مورد بحث است از فرانسیس بیکن شروع شد و امثال «فیچینو» و «میراندولا» و تا حدودی «کوزایی» را می توان از کسانی دانست که نظر به مدرنیته داشتند، ولی فرانسیس بیکن تئوری ساز مدرنیته است و رنه دکارت تئوری های بیکن را به صورت تفکر فلسفه تدوین نمود و پیرو مباحث معرفت شناسی بیکن و دکارت، اندیشه های سیاسی ماکیاول و هابز شکل می گیرد و سکولاریسم به عنوان روش حکومت مداری حضور همه جانبه می یابد.

کرد. بالاخره با نگاه فلسفی بیکن، معنی زندگی و هدف‌های آن در جهان غرب، تغییر کرد و تعریف دیگری از زندگی برای آن‌ها پیدا شد و یا به تعبیر دیگر، انسانی جدید متولد گشت. انسانی که میل‌هایی دارد و باید این میل‌ها ارضاء شوند و اگر نظام طبیعی عالم نتوانست آن‌ها را ارضاء کند، آنقدر طبیعت را تغییر می‌دهد تا مطابق میل‌های او شود و در نتیجه «انسان ابزارساز» پدید آمد، که عقل خود را در جهت ساختن ابزارهایی به کار می‌برد که طبیعت را مطابق میل‌های خود تغییر دهد، و لذا بشر دنباله‌رو خیالات و وهمیات خود شد و به این معنی سوپژکتیو گشت و بر این اساس تمدن تکنیکی یا ابزاری وارد تاریخ بشر گردید.^۲

داستان تغییر انسان «حکیم» به انسان «ابزارساز»

انبیاء و حکیمان به این حقیقت دست یافته بودند که جهان، صورت یک عقل حکیم مطلق، که همان خدا هست می‌باشد و ما باید با تعقل و تدبّر در عالم، رمز و راز زندگی در جهان را بیابیم و بیش از آن که عالم را تغییر دهیم تا مطابق میل‌ها و آرزوهای ما باشد، باید خود را تغییر دهیم تا مطابق حقایق حکیمانه عالم گردیم، یا به تعبیری:

۲ - فرانسیس بیکن مدینه فاضله‌اش را در کتابی تحت عنوان «اتلانتیس نو» توصیف می‌کند، مدینه‌ای که از نظر بیکن سراسر علمی است. در آن‌جا می‌گوید: «راز بهروزی انسان در شناخت و تغییر طبیعت است» (تاریخ اندیشه اجتماعی ج ۱ ص ۴۱) اتلانتید یا جزیره بیکن، جزیره‌ای است که در آن سازمانی علمی برای پیشرفت علمی و مجهز به تمام آلات و اسباب تأسیس شده و محصول بررسی‌های این سازمان به صورت دستورالعمل منتشر می‌شود و این دستورالعمل‌های علمی همان دین مردم را تشکیل می‌دهد.

«ما آمده‌ایم در این جهان که بیشتر خود را تغییر دهیم تا شایسته قرب الهی گردیم و اگر ابعادی از جهان مطابق میل‌های ما نیست، این گناه ماست که هوس‌های سرگردان را برای خود گزینش کرده‌ایم، در حالی که صنّع خالق حکیم برای برآوردن آن هوس‌ها خلق نشده است.»

به عبارت دیگر؛ نه جهان را برای جواب‌گویی به این هوس‌ها آفریده‌اند، و نه ما را برای دنبال کردن این هوس‌ها خلق کرده‌اند. حقیقت انسان بندگی خدا است و فقط از طریق «عین اتصال شدن» به ربّ هستی، از حقیقت خود بیرون نمی‌رود، ولی اگر این اتصال را قطع کرد و از حقیقت خود فاصله گرفت، با خود غیر واقعی‌اش روبه‌رو می‌شود که همان خودِ وهمی است؛ و با غفلت از موضوع فوق، یعنی این که بشر برای چه در این دنیا آمده است، به کلی جهت زندگی تغییر کرد و انسان جدید، تغییر طبیعت را عین زندگی پنداشت و از معنی زندگی که عبارت بود از تغییر خود برای شایسته شدن در جهت قرب الهی، فاصله گرفت، و در این راستا، در تاریخ جدید دیگر ما با دو نوع زندگی و دو نوع انسان روبه‌رو هستیم؛ یک نوع انسان، که بر اساس رهنمودهای انبیاء به واقعیات عالم وجود می‌اندیشد و سعی دارد جان خود را با آن واقعیات هماهنگ کند، و یک نوع انسان که با آرزوها و خیالات خود زندگی می‌کند و این انسان دومی، شخصیت و تعریف انسان جدید یا مدرن می‌باشد که با روحیه تغییر عالم به جای تغییر خود و حال در راستای تغییر عالم، تکنولوژی جدید ساخته شد.

با توجه به نکته فوق نباید حضور این تکنولوژی خاص را در تاریخ بشر جدید، ابزار برتر دانست بلکه تکنولوژی موجود برای انسانی خاص و برای هدفی خاص ایجاد شد.

تکنولوژی موجود در خدمت کدام انسان؟

این که می گویند: «ابزارها - اعم از ابزارهای جدید یا گذشته - در خدمت انسان‌ها هستند» درست است، ولی باید پرسید: تکنولوژی موجود در خدمت کدام انسان است؟ انسانی که در طبیعت خدا سُکنی گزیده و خود را در این عالم در آغوش خدا احساس می کند؟ یا انسانی که در هیچ جای این عالم نمی تواند وطنی داشته باشد و همواره به دنبال وطنی وهمی و خیالی، تمام عالم را تغییر می دهد و تخریب می کند تا صورت توهم خود را به عالم تحمیل می کند، چرا که اگر کسی معتقد به نظم و هماهنگی عالم باشد، می پذیرد و حتی بر خود فرض می داند که از نظم و سنت های موجود در جهان پیروی کند و از آن‌ها بهره گیرد، اما کسی که نظم عالم را منکر می شود و جهان را بی نظم می بیند، به خود حق می دهد که نظمی را به میل خود به وجود آورد.

پس از توجه به این نکته که بشر به جهت پیروی از میل خود و پذیرفتن نظم موجود درعالم، دیگر در این کره خاکی، مأوایی برای خود احساس نمی کند و عنایت به این که غرب نسبت به واقعیات عالم گرفتار توهم شده و نسبت خود را با خدا و انسان و جهان معکوس نموده است،

حالا باید روشن شود که این مشکل از کجا آغاز و به واقع باید روشن شود غرب موجود از کجا شروع شد؟!

ما در رابطه با نقطه خاصی از تاریخ با شما صحبت می‌کنیم که به نظر خودمان نقطه عطف است، و آن عبارت است از زمانی که غربی شدن غرب به شکل وضع موجود، خود را نمایاند و یا به تعبیر بهتر، زمانی که فرهنگ غرب چهره نهایی خود را به صحنه آورد. این زمان چنانچه ملاحظه فرمودید بعد از رنسانس شروع شد و در سخنان فرانسویس بیکن در قرن ۱۶ خود را نمایاند. مبنای این تمدن با این طرز تفکر بیکن شکل گرفت که می‌گوید: «بشر از پدیده‌های طبیعی، نظم‌ی بیشتر از آنچه در آن‌ها واقعاً موجود است انتظار دارد.»^۳

عنایت فرمودید که آقای فرانسویس بیکن مجموعه بحث‌هایی به نام «بُت‌های فکری» دارد؛ در آنجا می‌گوید همواره بشر در طول تاریخ تفکر اشتباه کرده است، زیرا بت‌هایی را در نحوه تفکر خود ساخته و با مقید بودن به آن بت‌های فکری، همه چیز را تجزیه و تحلیل می‌نموده است. به ارسطو و افلاطون و امثال این‌ها اشکال می‌گیرد و آن‌ها را عامل عقب افتادن جامعه بشری می‌داند. او می‌گوید بشر یک اشتباه بزرگ کرده است و آن این که معتقد بوده در عالمی که روبه‌روی او است و با آن سال‌ها زندگی می‌کرده است، نظم حکیمانه‌ای وجود دارد که باید با آن هماهنگ شود، در حالی که این انتظار زیادی است که ما از طبیعت داریم. از نظر بیکن درست است به ظاهر یک هماهنگی‌هایی در عالم هست، ولی

۳ - سیر حکمت در اروپا، محمدعلی فروغی، ص ۱۱۶.

این هماهنگی‌ها آن قدر ارزش ندارد که بخواهیم خود را مقید به نظم موجود در طبیعت کنیم و به نظمی بالاتر از آن فکر نکنیم.

ظاهر سخن او ممکن است حرف مهمی به چشم نیاید، اما عنایت داشته باشید که یک تمدن با تمام لوازمش بر مبنای این سخن شکل گرفت. تاریخ غرب را که مطالعه بفرمایید، ملاحظه می‌کنید که بعد از بیکن، دکارت آمد و به حرف‌های فرانسیس بیکن شکل فلسفی داد و همواره این طرز فکر ادامه یافت تا آن شد که شد. بیکن مدعی ارائه یک مکتب فلسفی نیست، بیشتر نظریه‌هایش کاربردی است، و به اصطلاح، او پدر علم تجربی است، ولی سخنانی را پیش کشید که بعداً دکارت به آن‌ها شکل فلسفی داد.

هماهنگی انسان با طبیعت، یا هماهنگی طبیعت با انسان؟

چنان که ملاحظه فرمودید؛ با سخن بیکن عملاً این فکر و فرهنگ جای خود را باز کرد که گذشتگان در اشتباه بودند که سعی داشتند بیشتر با طبیعت هماهنگ باشند بلکه باید طبیعت را با خود هماهنگ کنیم و عرض کردم تمام غرب امروز از این جا شروع شد که «طبیعت را باید با خود هماهنگ کنیم» و در نتیجه «از این طریق انسانی جدید متولد شد»، انسان دیروز می‌گفت من باید با عالمی که صورت علم و حکمت خداست هماهنگ شوم، انسان جدید می‌گوید عالم باید با میل‌های من هماهنگ شود. هر جایی که با میل‌های من هماهنگ است، آن وجه از طبیعت را می‌پذیرم و هر جای آن هماهنگ نیست، بر اساس خواست خود تغییرش

می‌دهم و با یک حالت جدی و برنامه‌دار، بشر جدید برای تغییر طبیعت به صحنه تاریخ معاصر آمد، بشری که معنی خود را بیشتر در تغییر جهان جستجو می‌کند. آنچه بنده از عزیزان انتظار دارم توجه به این نکته اخیر است که عنایت بفرمایید چرا می‌گوییم بعد از رنسانس، بشری جدید به صحنه آمده است، در حالی که این بشر جدید از نظر شکل با بشر گذشته فرقی ندارد، ولی از نظر تلقی از خود و نگاه به خود، فرق اساسی دارد.

بشر جدید انسانی است که میل‌هایی دارد و آنچه‌ان این میل‌ها برایش مهم شده که باید حتماً آن‌ها را ارضا کند و معنی زندگی را جز در جواب‌گویی به این میل‌ها نمی‌داند. حال اگر نظام طبیعی عالم نتوانست جواب آن میل‌ها را بدهد، آنقدر نظام طبیعی عالم را تغییر می‌دهد تا مطابق میل‌های او گردد. دیگر کار بشر با این معنی و تلقی که از خود دارد، می‌شود ساختن ابزارهایی که به کمک آن ابزارها بتواند به جان طبیعت بیفتد. و تولد «انسان ابزارساز» از این جا معنی پیدا کرد و پدید آمد. بنده روی این نکته اخیر؛ یعنی تولد انسان ابزارساز عرایض جدی دارم، در واقع این حرف دو قسمت دارد؛ یک قسمت این که بتوان روشن کرد در دنیای امروز، بشری در صحنه است که صرفاً معنی خود را در ساختن ابزارهای تکنیکی جستجو می‌کند؛ و در قسمت دوم روشن کنم این نوع انسان که به آن انسان ابزارساز گفته می‌شود، در توهم به سر می‌برد و نه این که با حقیقت در ارتباط باشد.

انسان جدید

انسان دیروز می‌گفت من آنچنان میل‌های خودم را می‌پذیرم که بتوانم با این عالم هماهنگ شوم و لذا هرگاه عالم جواب‌گوی میل‌های او نبود، خود را کنترل می‌کرد و از میل‌های خود می‌گذشت. انسان جدید می‌گوید من نه خودم را این‌طور که هستم، می‌پذیرم و نه طبیعت را، و امثال ارسطو و افلاطون و سقراط از یک طرف و امثال پیامبران و قدیسه‌ها، از طرف دیگر همگی اشتباه کرده‌اند که خودشان را در حدی که با طبیعت خدا تعامل کنند، محدود کرده‌اند. لذا حرفش این است که من خودم را این‌گونه نمی‌خواهم. من خودی می‌خواهم که بتوانم تمام میل‌هایم را برآورده کند - آن‌هم میل‌های غریزی و وهمی - طبیعت اگر نمی‌تواند به میل‌های من جواب دهد، من به قدری طبیعت را تغییر می‌دهم که مطابق میل‌هایم شود. حالا این بشر اگر بخواهد طبیعت را در حدّ ارضای هوس‌هایش تغییر دهد، باید شخصیت خود را در حدّ کسی که ابزارهای مهیب می‌سازد مجهز نماید تا به جنگ طبیعت برود طبیعتی که به راحتی اجازه نمی‌دهد تمام میل‌های آن بشر در بسترش عملی شود، این‌جا دیگر طبیعت نیست که میل‌های سرکش او را کنترل می‌کند، بلکه اوست که مقابل عوامل کنترل‌کننده طبیعت به جنگ و ستیز آمده است.

کسی که پذیرفته است این طبیعت، صورت حکمت خداست، یعنی حکیمی مطلق نظم و آرایش آن را اراده کرده و حکمت او این عالم را با تمام اجزاء موجود در آن، به‌وجود آورده است؛ نگاه این شخص به عالم با کسی که طبیعت را منفصل از علم و حکمت خدا می‌بیند، فرق دارد. مثلاً

بنا به گفته حکیمان، دست انسان، صورت عقل است یعنی تمام عقل به صحنه آمده تا نظام این دست محقق شده است؛ از شکل آن بگیر، تا اندازه آن و جای آن در بدن و همه و همه، نشان می‌دهد در بهترین نحوه ممکن قرار دارد و لذا من نباید نظام آن را به هم بزنم، بلکه باید از طریق همین دست که صورت مدیریت عقلی کامل است، با بقیه طبیعت تعامل کنم، آن هم تعامل با طبیعتی که همان حکیم مطلق ساخته است. ولی ممکن است کسی این نوع نظام‌مندی را برای اهدافی که دارد نپذیرد. مثلاً دزدها با حالت معمولی انگشتان خود نمی‌توانند به راحتی از جیب مردم پول در آورند آن وقت با تمرین زیاد انگشت اشاره خودشان را آن قدر می‌کشند تا با انگشت وسط به یک اندازه شود و بتوانند به سرعت کیف را از جیب مردم در آورند. آری؛ برای این که این فرد میل دزدیدن پول مردم را عملی کند، نظام طبیعی دستش برایش پذیرفتنی نیست و لذا به جای این که دستش را آن طور که خدا خلق کرده است بپذیرد و میل خود را کنترل کند و بپذیرد که چون دست من برای دزدی خلق نشده، پس میل به دزدی را در خودم کنترل کنم، می‌آید دست خود را مناسب میلش تغییر می‌دهد. عمده آن است که جایگاه تفکری که خواست طبیعت را بر اساس میل‌های خود تغییر دهد، بشناسید و عنایت کنید که در اثر این طرز فکر، انسان ابزارسازی پدید آمد که عقل خود را در جهت ساختن ابزارهایی به کار می‌برد که طبیعت را مطابق میل‌های خود تغییر دهد. امروزه؛ در علم ژنتیک در حال تغییر گدهای ژنتیکی انسان هستند تا انسانی بسازند که دارای آب‌شش باشد و بتواند دوزیستی زندگی کند، چرا؟ چون فراموش

کرده‌اند برای چه هدفی در این دنیا آمده‌اند و آیا برای آن هدف اصلی این نوع بودنی که خدا برای آن‌ها اراده کرده است کافی نیست؟

تکنولوژی مدرن، جواب‌گوی وهم

این جا ممکن است این سؤال مطرح شود که مگر هم اکنون ابزارهایی که در دنیای تکنولوژی ساخته شده است، صورت عقل نیست؟ آری، صورت عقل هست. ولی صورت کدام عقل؟ عقلی در جهت تغییر طبیعت، یا عقل برای معاشقه با طبیعت؟ بشر حکیم در گذشته ابزار می‌ساخت، بشر جدید هم ابزار می‌سازد، ولی فعلاً بحث ما این است که بشر جدید ابزاری می‌سازد که طبیعت را با خود هماهنگ کند ولی بشر حکیم در گذشته بر اساس روحی که معتقد به حضور حکمت در طبیعت بود، ابزاری می‌ساخت که این ابزار آنس بیشتر با طبیعت را برای او عملی می‌کرد که إن شاء الله بحث آن خواهد آمد.

حال وقتی عنایت فرمودید که این بشر بر اساس امیال خود با طبیعت برخورد کرد و بر اساس همان امیال، تکنیک‌های مهیب پدید آورد، تصدیق خواهید کرد که بشری به وجود آمد که دنباله‌رو خیالات و وهمیات خود است. اگر با دقت به مقدماتی که عرض شد عنایت بفرمایید، به خوبی روشن می‌شود که چرا می‌گوییم که بشر مدرن، گرفتار وهم خود است. در مقدمات عرض شد که بشر در گذشته به جای این که صرفاً دنبال وهمیات خود باشد، سعی در ارتباط با واقعیات داشت و لذا عالم را آن‌طور که بود، می‌نگریست و سعی داشت با آن تعامل کند و علم و

تکنیکی را به وجود می‌آورد که در عین تعامل با طبیعت، آن را به عنوان یک واقعیت و این که صورت حکمت الهی است، بپذیرد. به این نوع نگاه، نگاه وهمی نمی‌گویند، و هم این است که به جای واقعیت، خیالات خود را در نظر بگیریم. بشر جدید می‌گوید: من خیالاتی دارم و این خیالات را باید عملی کنم. پس عملاً به دنبال تحقق خیالات خود است و ابزار می‌سازد که از طریق آن‌ها بتواند آن خیالات را محقق کند. این همان وهم است. وقتی در شناخت‌شناسی می‌گویید این اندیشه وهم‌زده است، یعنی بیش از این که با واقعیات تعامل کند، با خیالات خودش می‌خواهد زندگی کند. ممکن است بگویید الآن او خیالات خودش را صورت داده است، ولی عنایت داشته باشید که باز هم با صورت وهم خود روبه‌رو است. مثلاً بچه‌هایی که با آجرها یک برج می‌سازند، این بچه‌ها دارند با خیالاتشان بازی می‌کنند، کارشان جدی نیست، عمل آن‌ها صورت یک اندیشه متوجه به واقعیت و یک زندگی هدفدار نیست، چون خیالات، خیالات است و نمی‌تواند عین واقعیت باشد، آخرش خیالات می‌رود و خیالات دیگری می‌آید. چرا بشر جدید دائم صورت‌هایی را که می‌سازد خراب می‌کند و صورت‌های جدید می‌سازد؟ چون خیال یعنی همین! در خیالات شما صورتی می‌آید و جای خود را باز می‌کند، یک مدتی آن را می‌پسندید ولی بعد می‌رود، چون جنسش رفتن است. بعد دوباره خیال دیگری می‌آید، دوباره آن را می‌پسندید و بر اساس آن زندگی را شکل می‌دهید و دوباره آن می‌رود. این است که می‌بینید در دنیای مدرن دائماً بشر ابزار می‌سازد و باز با آن‌ها ارضاء نمی‌شود و آن‌ها را تغییر می‌دهد.

هیچ وقت نتوانسته است دنبال چیزی باشد که به او استحکام شخصیت بدهد.

نیم عمرش در پریشانی گذشت نیم دیگر در پشیمانی گذشت داستان تغییر انسان حکیم به انسان ابزارساز با این غفلت شروع شد که انسان فراموش کرد برای چه هدفی در این دنیا هست و فراموش کرد باید خود را تغییر دهد، چراکه «ما آمده‌ایم در این جهان که بیشتر خود را تغییر دهیم تا شایسته قرب الهی گردیم»؛ حرف همه حکیمان دنیا این بوده و هست. بشر در طول تاریخ با این طرز فکر زندگی کرده است، دوره جدید دقیقاً به این حرف پشت کرد. چرا بشر حکیم می‌گوید من باید بیشتر خود را تغییر دهم؟ چون معتقد است که ساختار این عالم حکیمانه است و سراسر عالم صنع صانع حکیم است. لذا می‌گوید: من باید این قدر از نظر فکری، خیالی و شکل زندگی، خودم را تغییر دهم تا مطابق عالمی شوم که عالم عقلی است. به گفته حکیمان، انسان باید آنچه‌ان اندیشه و خیال خود را ادب کند که مطابق عالم عقل شود. پس طبق این سخن، ما آمده‌ایم در این جهان که بیشتر خود را تغییر دهیم تا شایسته قرب گردیم، اگر ابعادی از جهان مطابق میل‌های ما نیست، این گناه ماست که هوس‌های سرگردان را برای خود گزینش کرده‌ایم، ولی صنع خالق حکیم برای برآوردن آن هوس‌ها خلق نشده است.

روایت قدسی هم در این زمینه داریم که حضرت حق می‌فرماید من در تعجب هستم که بشر دنبال چیزی می‌گردد که من اصلاً خلق نکرده‌ام و

آن عبارت است از رفاه و راحتی همه‌جانبه، یعنی این طور نیست که بشر همه آن چیزی را که می‌خواهد، در این عالم پیدا کند.

پس حرف ما تا حالا این بود که دو نوع طرز تفکر وجود دارد؛ یکی می‌خواهد خودش را عوض کند تا مطابق عالم قدس شود و دیگری می‌خواهد عالم را عوض کند تا مطابق میل‌های او گردد؛ و بحران امروز جهان از این طرز فکر دوم شروع شد و به همین جهت تأکید می‌کنیم بحران جهان امروز ریشه‌ی اساسی در تفکر بشر دارد، و صرفاً با تغییر ابزارها مشکل حل نمی‌شود بلکه بحرانی جای خود را به بحران دیگر می‌دهد، البته یکی از مظاهر آن طرز فکر در ابزارهای دنیای مدرن ظاهر شد که مورد بحث ما است، و گرنه بحران در سیاست و اقتصاد و تعلیم و تربیت غربی، همه و همه تجلیات خارجی طرز فکر انسان جدید است.

فصل چهارم

علم؛ عامل اتصال با عالم عقول و خدای علیم

«در غرب جدید غایت علم، تصرف بیشتر در طبیعت است و غایت تعلیم و تربیت و آموزش و پرورش، تربیت و ساختن انسانی است که بتواند به علمی، برای تصرف بیشتر در طبیعت مجهز باشد».

در اندیشه فیلسوفان بزرگ، خود علم عین فضیلت بود و آن عبارت بود از یک نوع اتصال با عالم عقول، و در اندیشه دینی هم «علم» عبارت است از اتحاد با علیم مطلق از طریق علم حضوری، که به کمک سلوک و تزکیه و رفع حجاب از قلوب، حاصل می‌گردد؛ و تربیت عبارت است از آماده شدن برای چنین ارتباطی، تا برای عالم یا سالک، علم به اعیان اشیاء واقع شود، چه به کمک علم حصولی برای حکیم، و چه به کمک علم حضوری برای سالک، علم به اعیان اشیائی که قرآن در سوره حجر آیه ۲۱ برای هر شیء ای قائل است و می‌فرماید: «إِنَّ مِنْ شَيْءٍ أَلَّا عِنْدَنَا

خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ» یعنی؛ هیچ چیزی در عالم مادون نیست مگر این که خزینه‌ها و وجودهای غیبی آن نزد ما است و نازل نکردیم مگر به اندازه محدود و معلومی از آن را.

مسلم به همان اندازه که انسان‌ها به حقایق غیبی عالم کثرات آگاهی داشته باشند، از علم نسبی، به علم حقیقی سیر کرده اند و نیز به همان اندازه از وهمیات به حقایق، سیر نموده‌اند، به بیان دیگر در منظر حکمت و دین؛ نظام عالم، نظام طولی است و هر ظاهری باطنی دارد و حقایق عالم ظاهر در غیب عالم، نقش اصلی را در تدبیر چهره ظاهری عالم ظاهر به عهده دارند. مثل نفس ناطقه انسانی که مدبر قوا و اعضای انسان می‌باشد.

غفلت از نظام طولی و ایجاد توهم معرفتی

در نظام طولی، علم به پدیده‌های مادون به عالم مافوق خود مرتبط است و نیز عالم فرشتگان در تحولات زمین و زمینیان نقش اساسی دارند، و به عبارت دیگر در نظام طولی، عالم غیب که عالمی است سراسر وحدت و شعور، زمین و زمینیان را تحت تدبیر و تربیت خود قرار می‌دهد، ولی در فرهنگ مدرنیته نظام طولی عالم فراموش شد، نظام طولی عالم که فراموش شد، بشر سرگردان عالم کثرت گشت - بدون آن که متوجه باشد باید این کثرات را به عالم وحدت وصل کند- و لذا نسبت‌ها، جای حقایق را می‌گیرد و عالم وحدت که مساوق «وجود» است از صحنه تفکر و توجه بشر بیرون می‌رود و عالم کثرت که متشابهک به عدم است، واقعی جلوه می‌کند و در

نتیجه انسان در توهم معرفتی قرار می‌گیرد، چون در معرفت خود هیچ توجهی به حقایق ندارد.

در غفلت از نظام طولی؛ انسان موجودی «خودمدار» و مستغنی از وحی و بی‌نیاز از معنویت درونی می‌شود، باطناً هیچ تعلقی به عالم غیب ندارد و خودش را برای شناسایی عالم و آدم کافی می‌داند و مبدل به طاغوتی می‌شود که همه چیز باید به او ختم شود، غافل از وجه باطنی عالم و محروم از استفاده از آن وجه، چنین انسانی فراموش می‌کند که برای شکل‌دهی حیات بی‌نهایت خود پا به عرصه کره خاکی گذارده است و ناگزیر است خود را شایسته ارتباط با غیب و تأثرات وحی پیامبران علیهم‌السلام نماید و این رویکرد صرفاً با تحقق بندگی خدا ممکن می‌شود.

تجدید عهد با حقایق

اگر وجود آدمی از ارتباط عقلی یا قلبی با ساحت عالم مثال بی‌بهره شد، در شخصیت علمی و اخلاقی او گسیختگی پدید می‌آید و لذا است که بشر چاره ندارد جز این که دوباره با تفکری که او را به وسیله عالم مثال، به حقایق متصل می‌کرد، تجدید عهد کند و در حیطه معرفتی خود از عالم ملکوت، همواره یاد کند تا هم وهمی بودن نظم زمینی بشر مدرن روشن شود و هم بتواند نظمی مطابق عالم حقیقت در زمین استوار کند. و علاج مشکل فکر غربی، برای نجات غرب و شرق از آن فکر همین است که از این توهم ناشی از غفلت از ملکوت، خارج شود. به گفته پروفیسور گُربن: «باید به ارض ملکوت سفر کرد و به آنجا پیوست»، یعنی اگر بشر

خواست زمین را محل سکُنای خود قرار دهد و در آن آرامش گیرد، باید عالم به علم سماوات باشد تا سود و زیان خود و جهانیان را تشخیص دهد، چرا که به قول عارف همدانی:

ته که ناخوانده‌ای علم سماوات ته که ناپرده‌ای ره در خرابیات
ته که سود و زیان خود ندونی به یاران که رسی؟ هیهات هیهات

توجه به نظام طولی عالم، نه تنها شخص محقق را متوجه هماهنگی «انسان» و «طبیعت» می‌کند، بلکه موجب می‌شود تا بین علم و عمل انسان هماهنگی پدید آید و انسان را مکلف به حراست از عالم و آدم می‌کند تا بتواند راه آسمان را بر قلب خود گشوده نگه دارد و در نتیجه دیگر هدف انسان تملک و دست‌اندازی به طبیعت نخواهد بود، بلکه هدف او سیر از ظاهر به باطن است تا به معارف حقیقی دست یابد، و در این حالت هیچ قلمروی از واقعیت نیست که جدا از باطن و اصل خود دیده شود و در این صورت هر علمی، شرایط مسیر از ظاهر به باطن می‌باشد و اگر آن علم به چنین کاری نیاید، علم محسوب نمی‌شود.

ضرورت غرب شناسی

اگر ندانیم چرا غرب، وارد چنین رویکردی شد و چرا نسبت به عالم گرفتار چنین توهم بزرگی گشت - که عالم نسبت‌ها برایش اصالت یافت و عالم حقایق از منظرش دور شد - چگونه می‌توان خود را از این توهم نجات داد؟ عمده معرفت و توجه به رابطه لاینفک بین فرهنگ مدرنیته و توهمی است

که بنیاد و محرک این تمدن گشت و به گفته دکتر رضا داوری در کتاب اتوبی و عصر جدید:^۱

«بشر در دوره جدید، زمامش به دست «وهم» افتاد. این «وهم» باید بشر را مالک الرقاب عالم سازد و بهشتی را که ادیان وعده داده‌اند، در زمین محقق کند.»^۲

به واقع این چنین است که بشر جدید به واقعیت و نفس الامر کاری ندارد، بلکه به زعم خود طرحی را که برای جهان تصور کرده است به کمک ابزارها واقعیت می‌بخشد و آنچنان در تحلیل خود، به دنبال جهانی می‌گردد که می‌خواهد بسازد، که گویی جهان ایده‌آل او در چند قدمی‌اش است و بدین طریق به دنبال ناکجا آباد خیال خود می‌دود و هرگز تأمل نمی‌کند که به کجا می‌رود و چرا به مقصد نمی‌رسد. دکتر داوری در همان کتاب می‌گوید:

«استیلاي بشر بر طبیعت یعنی اطلاق صورت و همی بر عالم و آدم، یعنی این استیلا، با تغییر معنی و ماهیت عالم و آدم آغاز می‌شود و به استیلاي بشر منجر می‌گردد، اما این مرتبه، نه با جنگ، بلکه با علم جدید... بشر از موجودات، صورت خیالی می‌سازد و میان صورت خیالی خود نسبت‌های کمی و ریاضی برقرار می‌کند و با همین نسبت‌ها در عالم تصرف می‌کند و جهان بشری را می‌سازد و نام آن را

۱- اتوبی به معنی مدینه‌های خیالی و وهمی است که هرگز محقق نمی‌شود، ولی انسان‌ها تصور می‌کنند در چند قدمی آن‌هاست.

۲- دکتر رضا داوری، اتوبی و عصر جدید، ص ۷.

ترقی می‌گذارد و مرادش از ترقی، ترقی در حیات وهمی و مادی و کمی است.^۳

چنانچه ملاحظه می‌کنید؛ ترقی در حیات وهمی با صعود روح و جان به سوی حقایق فرق اساسی دارد، ولی بشر مدرن ترقی در حیات وهمی و نایل شدن به صور خیالی خود را به معنی رسیدن به حقیقت تصور کرده است.

۳ - دکتر داوری، اتوبی و عصر جدید، ص ۴۹. ایشان در مصاحبه خود تحت عنوان «در حاشیه تاریخ» می‌گوید: «امروزه بیش از هر زمانی جهان از وهم پر شده است. گرچه تصور می‌کنیم ما بر اوهاام غلبه کرده‌ایم و در عصر تکنولوژی و علم دیگر وهم وجود ندارد، اما جهان ما پر از اوهاام است.

بازی به خودی خود وهم است و نتیجه بازی هم در وهم ما اهمیت دارد و گرنه در حقیقت، نتیجه بازی اهمیت ندارد. یک توپ فوتبال از یک خط پنج سانتی متری رد شود یا نشود، در زندگی واقعی و حقیقی مردم چه اثری دارد؟ مظفرالدین شاه این را درک کرده بود. هنگامی که او را در پاریس برای تماشای فوتبال برده بودند، پس از اتمام بازی پرسیده بود که این‌ها چند نفر هستند؟ پاسخ داده بودند ۲۲ نفر، گفته بود ۲۱ توپ دیگر بخرید و به آن‌ها بدهید تا همه به دنبال یک توپ ندوند. وی این حرف را خیلی جدی گفته بود، او درک کرده بود که این کار، کاری عبث و بیهوده است. حتی اول انقلاب، یکی از همکاران ما معتقد بود که فوتبال حرام است زیرا کار لغوی است.

اما آیا فوتبال لغو است؟ پس چرا وقتی یک توپ، پنج سانتی متر از یک خط رد می‌شود ۳۰۰ میلیون نفر شادی می‌کنند و یا ۳۰۰ نفر دیگر گریه می‌کنند؟ ... فوتبال زندگی ماست، اگر فوتبال وهم است - که وهم است - پس جهان ما پُر از وهم است. این نمونه بسیار خوبی است. این کم ضررترین وهمی است که در جهان ما وجود دارد، ما چنان به وهم دل بسته هستیم که وهم‌ها را تشخیص نمی‌دهیم. تفکر آینده نباید اوهاام را کنار بگذارد، بلکه باید بر آن‌ها غالب شود. تفکر می‌تواند او را از این غفلت‌ها برهاند». نشریه کتاب هفته، شماره ۶۲ شنبه ۲ دی ماه ۱۳۸۵.

ایشان می گویند:

«تمدن غربی تمدن بزرگی است و شاید قرن‌ها دوام آورد، اما این تمدن دیگر آینده ندارد.»^۴

علت بی‌آیندگی تمدن غربی آن است که عقل و قلب را که دو ساحت اساسی انسان است، مورد غفلت قرار داده است و به شور نمی‌کشاند، در حالی که بشر نمی‌تواند فقط با وهم خود تا آخر خود را قانع سازد. برای بررسی توهمی بودن فرهنگ مدرنیته می‌توانید به کتاب «معرفت و معنویت» از دکتر سید حسین نصر رجوع فرمایید. ایشان در این کتاب از صفحات ۸۶ به بعد مسئله را از زاویه دیگری مورد بحث قرار داده، که در تاریخ فلسفه قابل توجه است. همچنین در آن کتاب در تأیید نکات گفته شده می‌فرمایند:

«طبیعت ساخته دست بشر نیست، بلکه از منبع امر قدسی یا ذات قدسی، فی حدّ نفسه صادر شده است و یقیناً به همین دلیل، اگر موانع ظهور انوار قدسی را از میان برداریم، امر قدسی خود را به رضایت خود، آشکار می‌سازد»^۵

تأکید اندیشمندان بزرگ و آموزش‌های دینی، آن است که زمین همچون موجود زنده‌ای است که خودش شرایط عناصر گوناگون و مرتبط با حیات، هوا، و ... را مهار می‌کند، به شرطی که ما با تغییرات افراطی، حیات طبیعت را از بین نبریم و مثل کودک زنده‌ای که بخواهیم اعضایش

۴ - «اتوبی و عصر جدید»، دکتر داوری، ص ۶۰.

۵ - «معرفت و معنویت»، دکتر سید حسین نصر، ص ۲۰۸.

را قطع کنیم و به میل خود در جای دیگری که می‌خواهیم پیوند بزنیم، با آن رفتار نکنیم، که در آن صورت آن کودک را از دست داده‌ایم.

غایت تعلیم و تربیت جدید

آری؛ وقتی غایت علم جدید تصرف بیشتر در طبیعت است، غایت تعلیم و تربیت این فرهنگ هم ساختن انسانی است که عالم به علمی شود که بیشتر در طبیعت تصرف کند، دیگر در این فرهنگ علم به خودی خود ارزش ندارد، بلکه ارزش آن به اندازه‌ای است که بتواند طبیعت را برای ما تسخیر کند، نهایت هدف این علم، رساندن انسان به جسد طبیعت است، حالا این علم کجا و آن علمی که می‌خواهد انسان را با حقایق پایدار و باطن عالم مرتبط سازد کجا؟!

همان‌طور که عنایت فرمودید؛ برای روشن کردن موضوع باطن داشتن اشیاء عالم، از آیه قرآن کمک گرفته شد. قرآن به شما کمک می‌کند تا هم در بحث‌های فلسفی تحلیل بهتری از جهان داشته باشید، هم در بحث‌های عرفانی مشخص شود جهت قلب به کجا باید سیر کند، و نیز با توجه به قرآن، چگونگی تعامل و ارتباط ما با اشیاء با فرهنگ خاصی انجام می‌شود.

خداوند می‌فرماید: ای انسان‌ها! هر چیزی که در این عالم مادون هست، جلوه نازل‌ای از عالم مافوق است و در عالم مافوق حقیقت این شیء نازله به شکل جامعیت موجود است. فرمود: «إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَيْنَا عِنْدَنَا

خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ^۶ یعنی؛ هیچ شیء ای نیست مگر آن که خزینه‌های آن نزد ماست. خیلی عجیب است. نمی‌گوید خزینه‌اش نزد ماست، بلکه جمع می‌آورد و می‌گوید خزینه‌های هر شیء نزد ما است.

آری؛ شما در مباحث فلسفی می‌گویید این درختی که روی زمین است یک حقیقت آسمانی دارد؛ همانی که افلاطون آن را «مُثَلَّ شَجَرٍ» می‌نامد. این آیه با حرف افلاطون تناسب دارد، اما با وسعت بیشتر. لذا است که توماس آکوئیناس می‌گوید آنچه که فیلسوفان آرزوی به صحنه آوردنش را داشتند، پیامبران عملی کردند. حرف افلاطون درست است، منتها آیه می‌فرماید آنچه در این عالم نازل شده است، یک صورت متعالی با حالت جامعیت دارد، چون می‌فرماید خزینه‌های این شیء نازل شده، نزد ما است. پس ملاحظه می‌فرمایید که عالم مادون دارای باطنی است که آن باطن و حقیقت غیبی از نظر درجه وجودی بسیار شدیدتر و واقعی‌تر از این عالم است، و هر قدر تمدنی بتواند نسبت خود را با آن حقایق باطنی شدیدتر کند اولاً؛ از عالم کثرت‌ها و نسبت‌ها به عالم وحدت و حقیقت نزدیک‌تر شده است، ثانیاً؛ بیشتر از وهمیات و اعتباریات آزاد گشته و سیر او به سوی توجه به عالم ملائکه ممکن گردیده است، البته این که به طور خلاصه در این آیه می‌فرماید: «هیچ شیء ای نیست مگر این که خزائن آن نزد ما است.» منظور از شیء در آیه، واقعیات غیراعتباری عالم ماده است، مثل درخت، انسان، و امثال این‌ها، ولی خیابان یا میز یا دیوار که از اعتباریات اند، چیزی نیستند که حقیقتی در عالم غیب داشته باشند، این‌ها

اصلاً واقعیت ندارند، این‌ها نسبت‌اند. شیء یعنی آن چیزی که بدون نسبت به من و شما، به خودی خود وجود دارد. خیابان نسبت به ماشین وجود دارد، ماشین نسبت به جاده وجود دارد، جاده نسبت به مقصد وجود دارد، مقصد نسبت به من و شما وجود دارد، یعنی اگر من مثل ملائکه، همه جا بودم، خانه من کجا هست؟ من چون مکان‌مند هستم، خانه‌ام فلان جاست، بنابراین اعتباریات را در این آیه نباید وارد کنیم.

خداوند در این آیه می‌فرماید که هیچ شیء‌ای نیست مگر آن که خزائن آن نزد ماست؛ مسلّم چیزی که نزد خداست، مجرد و پایدار و تغییرناپذیر است، چون خودش فرمود: «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٌ»^۷ یعنی آنچه نزد شماست ناپایدار و آنچه نزد خداست، پایدار است، حالا طبق آیه ۲۱ سوره حجر، تمام اشیاء، حقیقتی نزد خدا دارند، پس هر چه در این عالم به عنوان شیء هست، یک حقیقت غیبی پایدار و مجرد و غیرقابل تغییر نزد خدا دارد.

در ادامه می‌فرماید: «وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ» یعنی؛ ما یک اندازه محدود از حقیقت غیبی آن شیء را نازل کردیم، پس آنچه از آن حقایق پایدار در این عالم هست، صورت نازله آن حقایق است و اصل و اساس این‌ها آن جاست. حکیمان متوجه بودند که برای این که در زندگی این دنیایی به عالم غیب وصل شوند، باید به این صورت‌های نازله درست بنگرند و درست از آن‌ها استفاده کنند، چون این طبیعت، صورت حقایقی است که نزد خدا است، پس بیشتر باید با طبیعت و اشیاء حقیقی این عالم

تعامل و معاشقه کرد، چون راه ورود به عالم غیب‌اند، نه این که آن‌ها را تغییر دهند.

شما یک وقت معتقدید که پشت این طبیعت یک صورت غیبیهٔ جامعی خوابیده است، بعد می‌گویید: ای طبیعت! من با تو چگونه رفتار کنم که تو حجاب برکنی و صورت پنهانت را انکشاف کنی؟ طبیعت می‌گوید: تو صورت وهمیهات را بر من تحمیل نکن، بلکه سعی کن مرا به انکشاف درآوری. تو با من معاشقه کن و موانع ارتباط من و خودت را از بین ببر، تا من رازهای خود را با تو در میان بگذارم و در آن صورت می‌توانی در من سکنی‌گزینی و مرا وطن خود قرار دهی.

آنگاه که طبیعت به حجاب می‌رود

بعضی مواقع موانعی بین ما و طبیعت ایجاد می‌شود که نمی‌گذارد با طبیعت، ارتباط درستی برقرار کنیم. مثلاً رودخانه آب‌های خود را به نحو زیبایی در دل سنگ‌ها جاری کرده و به نحو موزونی جلو می‌رود، کنار خود خاکی را پرورانده و سبزه‌زاری درست کرده و به‌طور کلی یک مجموعهٔ دارای حیات را شکل داده است؛ مثل مجموعهٔ اعضاء بدن انسان که حیات در آن جاری است. حالا اگر به هر نحوی بین ما و این طبیعت حجاب ایجاد شد به طوری که مانع ارتباط من با صورت غیبی آن گشت، دیگر نمی‌تواند با من حرف بزند، من هم نمی‌توانم با آن حرف بزنم. رودخانه می‌گوید من را از این موانع ارتباط با خودت نجات بده تا اُنس و گفتگوی من با تو شروع شود، لازم نیست من را تغییر دهی، بگذار من

خودم باشم، من همراه با اطرافم، همه با هم یک مجموعه و صورت آن عقلی هستیم که براساس تدبیر آن عقل، در دل این طبیعت جای گرفته‌ام و در حرکت هستم. سودجوها و خودنماها چهره حقیقی من را که حکایت از عقل باطنی می‌کرد، از بین برده‌اند و صورت وهمیه خود را بر من تحمیل کرده‌اند، لذا در این صورت، دیگر باطن من، صورت وهم آن‌هایی است که مرا تغییر داده‌اند و مسلم ارتباط با وهم سوداگران، دلپذیر نیست. آری؛ ای انسان! تو لازم نیست با تحمیل صورت وهمیه خود بیش از این مزاحم من شوی. من خودم خاک‌های اطراف خود را نمناک و مرطوب و سرسبز می‌کنم که موقع نشستن در اطراف من لباس‌هایت گرد و غبار نگیرد. تو اطراف من را سنگفرش نکن که دیگر نتوانم در آن جا سبزه برویام و نیز تو مرا با انواع مواد شیمیایی آلوده نکن که آب زلال آبی رنگ، به آب آلوده و پر از موانع تبدیل شود که نتوانم زیبایی آسمان را در خود منعکس کنم.

ملاحظه می‌فرمایید که شما در اندیشه حکیمان و در نسبت آن‌ها با طبیعت، با طبیعت زنده‌ای روبه‌رو هستید که با شما نجواها دارد و به همین جهت است که می‌گویند این طبیعت زنده را نباید از بین ببرید و چون موجود مرده با آن برخورد کنید. در منظر علم فیزیولوژی، به شما گفته‌اند بدن عبارت از مجموعه سلول‌ها که به خودی خود مرده‌اند، در حالی که سراسر دست مرا حیات قبضه کرده است هرچند از منظر علم فیزیولوژی آن حیات محسوس نیست ولی این گوشت‌های بدن من همگی زنده‌اند. عین همین تفاوت منظری که علم فیزیولوژی با نظر حکیمان نسبت به بدن

دارد، همین تفاوت در برخورد فرهنگ مدرنیته با حکیمان نسبت به طبیعت مطرح است. ایان باربور در کتاب «علم و دین» می‌گوید: اگر از ساحت فیزیولوژیکی به بدن نگاه کنیم، یک مجموعه سلول همراه با کروماتین‌ها و کروموزوم و... می‌بینیم، ولی واقعیت انسان را باید از ساحت‌های متفاوت نگاه کرد. او می‌گوید این دیگر چه ساحتی است که موجود زنده را فقط در حدّ مجموعه سلول‌ها می‌بیند و دیگر هیچ؟^۸ در حالی که زندگی در تمام رگ و پوست من جاری است و این طور نیست که روح من جدای از جسم من باشد، بلکه روح من در همین جسم من جاری است و همان موجب حیات جسم من است. بله، یک ساحت دیگر دارم که بی‌بدن هم زنده‌ام و آن «مَن» من یا نفس مجرد من است، ولی اکنون که من با جسم خودم در مقابل شما نشسته‌ام، روحی که عامل حیات من است، همان حیات سلول‌های من است نه چیز جدای از آن‌ها. این طور نیست که بگوییم هم‌اکنون انسان یک روح دارد و یک جسم، و جسم او موجود مُرده‌ای است و روح او زنده است. این حرفی بود که دکارت زد و بحث ذهن و عین و دوگانگی بین جسم و روح را مطرح کرد و بشر را از چگونگی واقعیات موجود منحرف نمود. می‌گویند دکارت بشر را با بحث دوگانگی بین روح و جسم و یا دوگانگی بین طبیعت و ماوراء طبیعت، از دیدن درست واقعیات کور کرد. این مباحث را که موجب بررسی تفکر فلسفی غرب جدید است حتماً باید کار کنید. این که می‌گویند: دکارت در اردوگاه دوگانه کردن عالم جسم و جان، بشر را کور کرد. معنی‌اش

۸ - «علم و دین»، ایان باربور، ص ۳۵۸ به بعد.

همین است که عرض شد. وقتی به شما می گویند یک روح داریم و یک جسم، حرف غلطی نمی زنند، ولی این طور نیست که این دو همواره جدای از هم باشند و شما یا با طبیعت مرده روبه رو باشید و یا با روح زنده، همین طور که به واقع این طور نیست که الآن شما من را یک جسم مرده ببینید با یک روح زنده، بلکه من تماماً زنده‌ام. الآن این دست من که حرکت می کند، به عنوان یک موجود زنده حرکت می کند و حیات مرا منکشف می کند. اگر مانعی به وجود آمد که حیات دست مرا از بین برد و دست من نتوانست آن حیات را منکشف کند، به علت مانع خارجی است، و گرنه خود این دست، همراه با فعالیت‌هایش عامل انکشاف و نمایاندن حیات است. مثلاً در دوره جنینی اگر مزاحمتی برای جسم جنین ایجاد نشود، همان جسم در رحم مادر موجب جذب و ظهور کامل روح در اعضای بدن است و روح ما خود را با بدن می نمایاند، به طوری که در چشم، قوه بینایی نفس، خود را می نمایاند و در گوش، قوه شنوایی نفس، خود را نشان می دهد، البته نفس، ابتدا در رحم، عضوی مناسب قوایش - مثل چشم و گوش - می سازد و سپس از طریق همان عضو خود را نشان می دهد. وظیفه ما این است که در دوره جنینی مانع ایجاد نکنیم تا روح در ساختن عضو یعنی در ساختن عامل نمایش خود به مشکل نیفتد.

متفکر مدرنیته می گوید: «من اندیشه خودم را به طبیعت می دهم.» در حالی که حکیمان توحیدی می گویند: شما کاری کنید این عالم که سراسر، عامل نمایش اسماء و صفات خداست، بتواند باطن خود را به شما بنمایاند و شما از طریق عالم، با خدا مأنوس شوید. اگر عالم خودش را به

شما نشان دهید، آغوش نمایش حیات و قدرت و علم خداست و در نتیجه می‌توانید در این عالم به نحو بسیار زیبایی زندگی کنید.

هنر رازگشایی از طبیعت

این سؤال را باید جواب داد که؛ چرا امروز طبیعت دیگر برای بشر نقطه خلوت و انس و سکنی نیست؟ آقای هایدگر در نقد مدرنیته می‌گوید مدرنیته کاری کرده که زمین دیگر برای بشر محل سکنی نیست، و با تدبیر در سخن خداوند علت آن روشن می‌شود، می‌فرماید: «إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»^۹ یعنی؛ ای آدم‌ها! وقتی شما متوجه باشید پشت پرده ظاهر اشیاء، یک حقیقت غیبی وجود دارد و این ظاهر؛ صورت آن حقیقت غیبی است، کاری می‌کنید که در تعامل با طبیعت و در تعامل با هر شیء حقیقی، با باطن آن ارتباط برقرار کنید و به جای در حجاب بردن طبیعت آن را به انکشاف درآورید، تا رازهای خود را ظاهر سازد. مثلاً شما یک کوزه را با یک بلوک سیمانی مقایسه کنید، کوزه گر کوزه را چگونه ساخته است؟ اول با زبان فطرت خود به خاک رُس گفته است که ای خاک! تو چه چیزها می‌توانی بشوی؟ خاک هم با زبان تکوینی خود به او می‌گوید: من می‌توانم برای تو کوزه بشوم و لذا این خاک با دستان هنرمند کوزه گر به صورت کوزه خود را ظاهر کرد، در واقع کوزه گر خاک را سرکوب نکرد، بلکه برعکس؛ به انکشاف کشاند، لذا خاک توانست خودش را به صورت کوزه‌ای ظریف نشان دهد

و عملاً با این نوع برخورد کوزه گر با خاک، رازی از رازهای خاک نمایان شد و آن کوزه یکی از نقطه‌های اُنس شما با طبیعت قرار گرفت. حال به من بگو که آیا تمام این وسایل موزه‌ها که شما با نگاه کردن به آن‌ها، به عالم آرامش منتقل می‌شوید، این‌ها وسایل زندگی مردم بود یا این‌ها را برای موزه‌ها ساخته بودند؟ آیا غیر از این است که این‌ها وسایل زندگی مردم بوده است و مردم با آن‌ها زندگی می‌کرده‌اند؟ ولی مردمی که با طبیعت تعامل کنند از خاک، کوزه می‌سازند، نه بلوک سیمانی. یعنی بشر حکیم، طبیعت را برای زندگی خود، به صورت‌های زیبایی که بتواند با آن زندگی کند و از طریق آن رازگشایی کند در می‌آورد. به همین جهت می‌بینید اکثر مردم قدیم، به یک معنی هنرمندند، چون در تعامل با طبیعت به دنبال رازگشایی از آن بوده‌اند و ما تمام وسایل زندگی بشر قدیم را به عنوان هنر در موزه‌ها می‌گذاریم. از خود بپرسید که چرا این قدر روی این کوزه وقت گذاشته‌اند؟ چرا این قدر روی چوب این تخت وقت صرف کرده‌اند؟ چه چیزی از این تکه چوب انتظار داشته‌اند؟ همه این‌ها به جهت آن است که می‌دانستند این چوب اسراری دارد که می‌شود آن اسرار را به انکشاف آورد، و طوری اسرار آن را ظاهر کرد که بتوان با آن مؤانست داشت. بشر حکیم می‌دانست که زندگی یعنی مؤانستی قدسی با همه پدیده‌های اطراف خود، تا از طریق آن مؤانست و ارتباط با باطن این پدیده‌ها، عقل و قلبش به سوی عالم معنی اوج بگیرد، به همین جهت از وسایل زندگی و خانه خود خسته نمی‌شدند، تا تصمیم بگیرند دائم آن‌ها را تغییر دهند، و به سوی ناکجاآباد و همی همواره همه چیز را عوض کنند.

امروزه ساختمان‌خانه‌ها را ملاحظه بفرمایید که چگونه فضاهای ساختمان‌ها با فشاری که بر روح ما می‌آورند گویا فریاد می‌زنند که از ما بیرون بروید، چون آن ساختمان‌ها عامل انکشاف حقایق باطنی طبیعت نیست تا محل سکنی و آرامش باشد، بلکه بیشتر حاصل سرکوب طبیعت است.

فضاهای قابل سکنی

بعضی از دانشمندان در مورد ساختمان‌های تمدن امروزی و مقایسه آن با ساختمان‌هایی که حاصل تمدن حکیمان بود، نکاتی را مطرح کرده‌اند که در بحث «مسکن‌های بیهوده» در این مورد نکاتی عرض شد.^{۱۰} می‌گویند انسان به محض وارد شدن در ساختمان‌های امروزی احساس می‌کند فضای ساختمان با او در جنگ است، چون فضایی برای قرار گرفتن و آرامش یافتن در آن حاکم نیست، لذا مردم از آن ساختمان‌ها به پارک‌ها پناه می‌برند، ولی پارک‌ها هم با آن‌ها در جنگ هستند، چون آن‌جا هم ساخته توهم انسان‌هایی است که فکر خود را بر طبیعت تحمیل کرده‌اند و لذا محل آرامش نیست و فضایی نیست که روح انسان را تغذیه کند، به همین جهت عموماً پارک‌ها محل عیاشی می‌شود، چون محل تحریک نفس اماره است و نه دعوت به رازینی. تمام عالمی که امروز بشر مدرن ساخته، به جنگ بشر آمده است. فضایی که یک کوزه در اطراف خود ایجاد می‌کند خیلی فرق دارد با فضایی که بلوک سیمانی و اسکلت

۱۰- به مباحث تفسیر سوره شعراء جلسات ۱۱ تا ۱۵ رجوع شود.

فلزی ایجاد می‌کند، در کنار فضایی که آن کوزه ایجاد می‌کند، یا در کنار بناهایی که معماری حکیمان گذشته در تعامل با طبیعت ایجاد می‌کرد، انسان می‌توانست سکنی بگزیند و در آن فضا تغذیه روحی شود و آن فضاها به نوعی جواب‌گوی نیازهای انسان‌ها و متذکر نظم حاکم بر عالم بود. معماری اسلامی بیش از آن که مهمان را به اندرون خانه رهنمون شود، از فضایی معروف به «هشتی» می‌گذراند تا محارم را از دید نامحرم در امان بدارد. دیوارهای بلند بنا، حافظ همه ارزش‌هایی است که او قصد حفاظت از آن‌ها را دارد. فضای وسیع خانه نیز، نمایانگر گشادگی سینه اوست. این تلاش در حفظ ارزش‌ها تا آن‌جاست که کوبه‌های آویخته به در خانه هنگام کوبیده شدن، معرف جنسیت شخص مراجعه کننده به درب منزل است. کوبه‌های درشت و ستبر با صدای بم، نمایانگر حضور مردی در پشت در است و کوبه‌های ظریف با صدای زیر، نمایانگر زنی است که زن صاحب خانه را فرا می‌خواند، چون برای شخص معمار حفظ ارزش‌ها و احکام مقرر شده از سوی آسمان مهم‌تر از خواست و میل خود اوست و این درست برعکس معماری عریان و لختی است که انسان مدرن دارد، انسان مدرنی که چیزی برای مخفی کردن و رازی برای نهفتن و محارمی برای در امان نگاه داشتن از نامحرمان ندارد، چون اصلاً راز را نمی‌شناسد.

ممکن است این سؤال بزرگ برای شما پیش آید که اگر بشر از ساحت مدرنیته و انسان ابزارساز بیرون نیاید آیا می‌تواند از این مشکل رها شود؟ خیر؛ بشر تا وقتی از این ساحت به ساحت دیگری برنگردد، هیچ چیز درست نمی‌شود، چون روح مدرنیته، روح جنگ با طبیعت است،

روح خراش انداختن به چهره عالم است. بشر گذشته با روحیه قدسی اش می دانسته است که زندگی یعنی به انکشاف کشیدن طبیعت، تا نقطه انس خود را در آن رابطه پیدا کند.

بشر وقتی با خاک ها این کوزه را ساخت، دید خاک با همان زبان تکوین می گوید من باز هم امکاناتی دارم که می توانم بنمایانم، یعنی صورت های دیگری که می تواند برای تو محل انس با راز باشد، پشت من وجود دارد. بنابراین بشر شروع کرد با خاک و طبیعت تعامل دیگری انجام دهد، حاصل آن تعامل ایجاد دیگر آثار به جامانده از بشر حکیم گذشته شد. بنده وقتی با فضای بعضی از مساجد روبه رو می شوم، چیزی نمانده است که قالب تهی کنم. تمام فضا قدرت رازگشایی دارد، می گوید: من چیزی بالاتر از این هستم، بیا آن جا. عمده آن است که ما توان انتقال از این فضاها به عالم غیب را پیدا کنیم. به گفته حافظ:

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آید
یعنی کسانی هستند که صرفاً ناظر طبیعت نیستند، بلکه با رازهای آن ارتباط دارند.

ولی بشر امروز این دید را گم کرده و حتی نمی داند چه چیزی از او گم شده است، یعنی؛ گمشده اش را هم گم کرده است. چون رابطه با طبیعت را صرفاً از منظر فرهنگ مدرنیته دنبال می کند، در چنین فرهنگی، امکان هیچ گونه رابطه و گفتگویی نیست، چه گفتگوی انسان ها با همدیگر، چه گفتگوی طبیعت با انسان ها، و از همه مهم تر امکان گفتگوی خدا با انسان ها نیز از بین رفته است، چرا که وقتی تعامل صمیمی با طبیعت

از بین رفت و شعور درکِ دردودل طبیعت کور شد، بدون هیچ گونه عواطفی با طبیعت برخورد می‌کنیم. مثل برخوردی که غریبان با مردم آفریقا انجام دادند، آن‌ها طوری با مردم آفریقا برخورد کردند که گویا عواطف و انسانیتی در آن مردم که فقط رنگ پوستشان با آن‌ها فرق می‌کرد، نیست، و بدتر از آن را با طبیعت انجام دادند. در این رابطه که فهم و درک زبان طبیعت به کلی از بین رفته است اولیای خدا زبانشان بسته است و اصلاً نمی‌دانند با بشر جدید چگونه باید حرف زد، گفت:

من گنگ‌خواب دیده و عالم تمام کر
 من ناتوان زگفتن و خلق از شنیدنش
 حرف این است که اگر پول شما گم شده بود می‌رفتید و پیدا می‌کردید. اما اگر نمی‌دانید چه چیزی از شما گم شده است - یعنی گم شده هم گم شده است - دیگر به دنبال چه چیز می‌خواهید بگردید. بشر جدید خیلی از چیزها را گم کرده است، ولی مشکلش این است که نمی‌داند چه چیزهایی را گم کرده است.

تنها هنوز خدایی است که می‌تواند ما را نجات دهد

اشپگل در مصاحبه‌ای که با هایدگر انجام داده از او پرسیده است: شما که می‌گویید غرب به انتها رسیده است، چه پیشنهادی برای نجات آن دارید تا از خطری که شما می‌گویید در آینده، غرب گرفتار آن می‌شود، نجات یابد؟ هایدگر ابتدا شرط می‌کند که مصاحبه‌مرا تا زنده هستم منتشر نکنید، سپس می‌گوید: «تنها هنوز خدایی است که می‌تواند ما را نجات

دهد.^{۱۱} ملاحظه بفرمایید که اولاً؛ می‌فرماید هنوز وقت انتشار این مصاحبه نیست، یعنی روح زمانه نمی‌داند در کجای تاریخ خود قرار دارد و هر چیزی را فقط بر اساس فضایی ارزیابی می‌کند که در آن فضا قرار دارد و لذا باید در افقی دیگر قرار گیرد و یا لااقل در منظر خود افق دیگری را ببیند تا بتواند آن حرف هایدگر را بفهمد. ثانیاً؛ می‌گوید تنها خدایی است که می‌تواند ما را نجات دهد. این سخن او بسیار دقیق است. یعنی با این فضای فکری که بشر مدرن برای خود به وجود آورده، حتی خداشناسی‌اش هم به کارش نمی‌آید، برداشت او از خدا، برداشتی نیست که بتواند اولاً؛ خدای واقعی را بیابد، ثانیاً؛ از آن خدا درست بهره بگیرد، چون بشر مدرن آینده را هم ادامه همین امروز می‌داند و به همین جهت به غیر از افقی که مدرنیته در مقابل او قرار داده است نمی‌تواند نظر کند. لذا هایدگر نمی‌گوید: همان خدای متافیزیک باید کاری بکند، بلکه امیدوار به خدایی است که آن خدا، خدای حضوری و قلبی باشد، یعنی در عین این که باید بشر به معنویت برگردد، ولی معنویتی غیر از معنویتی که مدرنیته در منظر انسان قرار می‌دهد، چون بشر مدرن، آینده را بسط مدرنیته می‌داند و تصور می‌کند با بسط بیشتر مدرنیته می‌توان مشکلاتی را که مدرنیته به وجود آورده است رفع کرد. هایدگر می‌گوید: خدایی که در فرهنگ مدرنیته به آن نظر می‌شود، خدایی نیست که آینده را درست کند. آقای دکتر احمد فردید در رابطه با خدایی که مدرنیته می‌شناسد، تعبیر «خدای فردا» را به کار می‌برد و می‌گوید خدایی که باید بشر را نجات

دهد، «خدای پس فردا» است.^{۱۲} حرف ایشان، حرف بزرگی است. ممکن است سؤال کنید خدای پس فردا دیگر چیست؟ مگر خدا هم عوض می‌شود؟ نه، خدا عوض نمی‌شود، ولی نگاه ما به خدا عوض می‌شود، از این جهت گفته می‌شود خدای متافیزیک غیر از خدای انبیاء است. خدایی که شما در درس معارف دانشگاه می‌خوانید در این حد است که یک ماوراءطبیعه‌ای وجود دارد، این غیر از آن است که متوجه نقش آفرینی خدا در همه ابعاد زندگی باشید. آن خدایی که با گناه کردن، جلوه و نور خود را از ما می‌گیرد و با عبادت و صداقت و بندگی، بر قلب ما رخ می‌نماید، غیر از خدایی است که با استدلال بخواهید وجودش را ثابت کنید. خدایی که به صرف استدلال وجودش را ثابت کرده‌اید، نمی‌تواند آینده شما را درست کند. یک خدای دیگری لازم است.^{۱۳} به هر حال می‌بینید که فهمیدن حرف هایدگر مشکل است. خدای ما عبارت است از این که: این عالم معلول است، معلول علت می‌خواهد، پس علت آن خداست. این چه ربطی دارد به خدایی که با تمام اسماء و صفاتش در سراسر عالم حاضر است. پس عنایت فرمودید؛ آن خدایی که قرار است ما را از مدرنیته نجات دهد، خدایی است که باید ظاهر شود و با ما به گفتگو بنشیند و ما نیز با او گفتگو کنیم یعنی خدای پیامبران و نه خدای فلسفه و کلام.

۱۲ - «دیدار قرهی» و «فتوحات آخرالزمان»، سید احمد فردید.

۱۳ - برای بررسی این موضوع به مباحث «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» رجوع فرمایید.

آن‌گاه که حکیمان به حاشیه رانده شوند

دوباره به مثال کوزه برمی‌گردیم. بشر حکیم که توانایی فهم باطن اشیاء را داشت و راز و رمز آن‌ها را می‌شنید، با طبیعت تعامل می‌کرد و حریم آن را پاس می‌داشت و طبیعت هم خود را به عنوان صورت راز به بشر حکیم نمایاند و با همدیگر آشنا شدند و در کنار همدیگر در نهایت اُنس زندگی کردند و این است معنی این که می‌گوییم بشر حکیم با طبیعت معاشقه کرد و طبیعت هم با خاکش به او کوزه‌شدنش را نمایاند و عملاً از این طریق با او گفتگو کرد. و طبیعت با زبان رمز و راز که حکیمان باطن فهم می‌شنوند، گفت: باز هم می‌توانی با من گفتگو کنی، و این همه هنر در ابزار زندگی گذشتگان، صدای مؤانست و گفتگوی طبیعت با بشر حکیم است. ما در آن زمان که متوجه زنده‌بودن طبیعت بودیم، با این ابزارها زندگی می‌کردیم. حالا در مقابل کوزه، بلوک سیمانی را در نظر بگیرید که حاصل سلطه بشر بر طبیعت است و نه حاصل تعامل بشر با طبیعت. اولین کاری که بشر مدرن با نوع برداشت امثال فرانسیس بیکن از طبیعت، انجام داد این بود که طبیعت را میراند. شما تفاوت خاک را با سیمان در نظر بگیرید. شما وقتی که به خاک نگاه می‌کنید با وقتی که به سیمان نگاه می‌کنید یک حالت ندارید، چون خاک مَحْرَمِ جان ماست. ما با آن زندگی می‌کنیم، صورت و جلوه تدبیر خدای حکیم است، می‌توانیم با آن به عنوان یک موجود زنده اُنس بگیریم و معاشقه کنیم، در حالی که سیمان صورت مرگ است. بشری که همه طبیعت را مرده می‌داند، نمی‌فهمد طبیعت را کشته است چون از اوّل آن را مرده می‌دانست. خاک،

صورت حیات است. بروید نگاه کنید که چگونه در کلاس‌های درس علوم، بشر را نسبت به فهم حیات طبیعت کور کردند. می‌گویند خاک که مرده است. حالا هر چه هم آن را حرارت می‌دهی، تغییری در حال آن ایجاد نمی‌شود. معتقدند مرده که مرده‌تر نمی‌شود. بعد شما می‌بینید طبیعتی که خاک آن تبدیل به سیمان شده، دیگر نمی‌تواند با شما ارتباط برقرار کند و زندگی در خانه‌های سیمانی، عرصه زندگی همراه با آرامش را بر ما تنگ می‌کند، بدون آن که علت آن را بدانیم.

چنانچه ملاحظه کردید خداوند ما را متذکر کرد که: «إِنَّ مِنْ شَيْءٍ آتَا عِنْدَنَا خَزَائِنَهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ»^{۱۴} یعنی؛ هیچ چیزی نیست مگر این که حقیقت و خزائن آن نزد ما است و نازل نکردیم از آن، مگر حدّ محدودی از آن را. این آیه بسیار عجیب است، قصه تذکر زندگی صحیح با عالم است. تمام این عالم، صورت عالم غیب است. چرا این عالم را آینه عالم غیب نمی‌دانید؟ چرا این عالم را می‌کشید؟ چرا به جای تعامل با آن، اساس آن را تغییر دادید؟ چه پیش آوردید جز یک نحوه بی‌ارتباطی با عالم؟ و نتیجه بی‌ارتباطی با عالم این شد که دیگر هیچ جای آن برای شما محل سکونی نیست، هیچ جای آن وطن شما نیست، چون نفهمیدیم این عالم ریشه در سماوات دارد، چون علم سماوات نداشتیم با این عالم هر طور دلمان خواست عمل کردیم و لذا از همه چیز واماندیم. بابا طاهر می‌گوید:

تِه که ناخوانده‌ای علم سماوات تِه که نابرده‌ای ره در خرابیات
تِه که سود و زیان خود ندونی به یاران کی رسی؟ هیهات هیهات
اگر کسی نتواند قواعد عالم غیب را بشناسد، نمی‌تواند زمین را بسازد
و تمام بحران‌های زمین به جهت انقطاع از آسمان است. آری؛ «باید به
ارض ملکوت سفر کرد و به آن‌جا پیوست» و از آن منظر به آدم و عالم
نگاه کرد.

حکیمان می‌فهمند چگونه زندگی زمینی را به آسمان وصل کنند و
عارفان این ارتباط را می‌بینند. آقای نیل پستمن جامعه شناس آمریکایی
می‌گوید: «من بیم آن دارم که فلاسفه و مربیان اجتماعی ما، ما را رها
ساخته‌اند»^{۱۵} که این همه سرگردانیم. چون نحوه اتصال به مبدأ هستی در
این تمدن نابود شده است و لذا جدّ و جهدی برای دستیابی به «راز
هستی» نمی‌شود و حکیمان که متذکر رازهای هستی هستند از طریق
مهندسان متخصص ویرانی طبیعت، به حاشیه رانده شده‌اند. حکیمان به
جهت نسبتشان با مبدأ هستی در میان مردم به مانند «رازی» هستند که
هدایت و فرماندهی «تن» را بر عهده دارند و وجودشان به خودی خود
موجب رازگشایی است، ولی چون اینان به کار تغییر طبیعت نمی‌آیند، در
فرهنگ مدرنیته جایی نخواهند داشت، چون همه چیز باید در خدمت
میل‌ها و هوس‌های بشر مدرن باشد و لذا عالمان قلبی که علمشان در حدّ
تغییر طبیعت است، جای عالمان حقیقی برای عوام‌الناس میدان‌داری
می‌کنند و در این حال هر تدبیری برای اصلاح امور مملکت توسط دین

۱۵ - «زندگی در عیش، مردن در خوشی»، نیل پستمن، چاپ اول، ص ۳۰۱.

عالمان قلابی اندیشیده شود نتیجه‌اش جز بحران و اغتشاش بیشتر نخواهد بود و تا جامعه به سوی حکیمان برگشت نکند، این بحران‌ها ادامه می‌یابد. به گفته حافظ:

شهر خالی است ز عشاق، بود کز طرفی مردی از غیب بیرون آید و کاری بکند
باید زندگی انسان‌ها نظر و نسبتی با حق و حقیقت پیدا کند تا بحران‌ها
به تعادل تبدیل شود و «عقل هدایت»، عنان عقل تکنیکی را در دست
بگیرد و با علم به اعیان اشیاء، در طبیعت تصرف کند و اصالت را به عالم
غیب بدهد و عالم شهادت را تابع آن بداند و گرنه بحران‌ها همچنان ادامه
خواهد یافت.

فصل پنجم

طبیعت؛ موجودی زنده یا مرده؟

رسالت «مباحث غرب‌شناسی» این است که بشر جدید را متوجه این نکته بکند که در تحلیلش نسبت به انسان، به اشتباه افتاد و در نتیجه این همه گرفتاری برایش پدید آمد و آنچنان مشغول این گرفتاری‌ها شد که معنی بودن خودش را در زمین گم کرد و لذا با یک پوچی بزرگ نسبت به خود روبه‌رو شده است. آیا برای نجات از پیامدهای مدرنیته باید به فیلسوفان و تئوری‌های پُست‌مدرن دل بست - که عموماً می‌خواهند با همان دیدگاه مدرنیته از بحران‌های پیش آمده‌رهایی یابند - یا باید دیدگاه انسان را نسبت به خودش و خدا و جهان تغییر داد؟

باید در مباحث غرب‌شناسی متوجه شویم: «غرب در جان‌ها است، در نگاه‌ها و در حرکات دست و پاها است و بیهوده در جای دیگر سراغ غرب نرویم».

در فکر انسان غرب زده گرفتار توهم، طبیعت جسم مرده‌ای است که باید ماده تصرف آدمیان باشد، و نه یک دوست و مونس انسان که می‌تواند با انسان گفتگو کند و مونس تنهایی او باشد و او را به ملکوت عالم منتقل نماید، این است که گفته می‌شود: «ماجرای غرب و تاریخ غربی، پدید آمدن نوعی نگاه به موجودات و آدمیان و زبان است که آن‌گاه در چشم و گوش جان‌ها نشسته و درک‌ها را دگرگون کرده است». یعنی بسیاری از مردمان بدون این که بخواهند و بدانند، درکی از موجودات دارند که در کلاس درس علوم به آنها القاء شده است، درکی که پدرانشان با آن‌ها در این نوع نگرش شریک نبودند، چون آن‌ها کلاس علوم را نگذرانند. در کلاس علوم آموختیم، طبیعت موجود مرده‌ای است که انسان‌ها آزادند به دلخواه خود، هر طور خواستند در آن تصرف کنند و فنون تصرف در طبیعت را به ما نیز آموزش می‌دادند، در حالی که این نوع نگاه، غیر از نگاه واقعی به عالم است، آن نوع نگاهی که باید باشد تا طبیعت را درست ببیند، و این همه بی‌ثمری در حیات انسان‌ها، حاصل اعمالی است که ریشه در آن توهم دارد.

ما در این بحث به ضرورت غرب‌شناسی می‌پردازیم و شما طلاب و دانشجویان و معلمان عزیز بدانید که اگر امروز غرب را درست نشناسید نمی‌توانید زندگی کنید و در عین حال تجزیه و تحلیل صحیح از زندگی خود داشته باشید. ابتدا لازم است بفهمید از نظر فکری چه شد که غرب، غرب شد و نیز چه شد که شرق، غرب شد. بعد اگر می‌خواهید غربی شدن جوامع را نقد یا تأیید نمایید، بحث جداگانه‌ای است.

علاج بیماری قبل از تشخیص آن ممکن نیست

اگر مبانی فکری مدرنیته را بررسی بفرمایید، تصدیق خواهید کرد زمینی که از عالم قدس منقطع شود، کارش به بحران‌هایی کشیده می‌شود که فعلاً در دنیای غرب مطرح است. بعضی‌ها چون مبانی فکری غرب مدرن را نمی‌شناسند، نمی‌دانند که بحران‌های موجود در آن عالم، از کجا به وجود آمده است و تصورشان این است که با حفظ و پذیرش مبانی فکر غربی می‌توان از آن بحران‌ها خلاص شد. اگر مدیران اجرایی کشور ما شناخت صحیحی از غرب نداشته باشند و مواظب نباشند، به نام انقلاب اسلامی، مدرنیته را در کشور بسط می‌دهند و عملاً انقلاب اسلامی را در حجاب مدرنیته دفن می‌کنند و در آن حال نه تنها از بحران‌های باقی‌مانده خارج نمی‌شویم، بلکه بحران‌های فرهنگ غرب را نیز بر آن‌ها می‌افزاییم.

حرف تافلر را در کتاب «شوک آینده» پسندیدم که می‌گوید: «بحران در نظام آموزشی آمریکا آنچنان ریشه‌دار است که نمی‌گذارد ما درست برنامه ریزی کنیم».^۱ من متوجه شدم که تا وقتی که مسؤولان ما این بی‌نیش را نیافته‌اند که با اهداف مدرنیته نمی‌توان بشر را نجات داد، عملاً بحرانی بر بحران‌ها می‌افزایند، از این بدتر به جای این که بحران‌های به وجود آمده، به پای مدرنیته گذاشته شود، به حساب اسلام و انقلاب اسلامی گذاشته می‌شود. بنده الآن رسالت خودم و شما را در این می‌دانم که دنیای مدرن و ضعف‌ها و چالش‌های آن را بشناسیم و بدانیم که با این روش که ما امروز داریم زندگی می‌کنیم، هرگز به آن جایی که می‌خواهیم، نمی‌رسیم. وقتی

۱ - «شوک آینده»، تافلر، فصل هجدهم، آموزش و پرورش در زمان آینده، ص ۴۱۱.

ضعف‌های راه و روش‌های مدرنیته را شناختید، آن موقع برای شما این سؤال پیش می‌آید که در این صورت ما باید چه کار کنیم؟ چرا که علاج بیماری پیش از تشخیص بیماری ممکن نیست و اگر جامعه و نظام مدیریت کشور ندانند بیماراند، نه تنها در مداوای بیماری همکاری نمی‌کنند، بلکه ممکن است در تشدید بیماری نیز تلاش کنند.

تا ما ذات فرهنگ غرب را نشناسیم ناخودآگاه در بند آن گرفتاریم و همه افکار و برنامه‌هایمان در محدوده فرهنگ مدرنیته است، و تا نسبت به فرهنگ اسلامی، خودآگاهی کامل نداشته باشیم نقل اقوال و گردآوری آثار، هیچ دردی را درمان نمی‌کند.

فرار از مظاهر مدرنیته راه چاره نیست

در فصل ۹، درباره چگونگی برخورد با دنیای مدرن تحت عنوان «خودآگاهی و راه عبور از مدرنیته» عرایضی ارائه شده است که؛ مگر می‌توانیم یک شبه از غرب بگذریم و بگوییم حالا که فرهنگ مدرنیته چنین و چنان است، از فردا آن را کنار می‌گذاریم؟! کسی که بگوید ما برای نجات از مدرنیته می‌خواهیم برویم در گوشه‌ای از یک روستا و جدا از مظاهر مدرنیته و تکنولوژی زندگی کنیم اصلاً نتوانسته است جایگاه خود را درست ارزیابی کند. این یعنی نفله کردن حیات، این یعنی ورشکستن و بازنشسته شدن، این که راه صحیحی نیست. ما دهکده ترانسوال آقای مهاتما گاندی را قبول نداریم. او در زمانی که در آفریقای جنوبی بود، در ترانسوال دهکده‌ای درست کرد و بدون استفاده از

تکنولوژی مدرن در آنجا زندگی کرد. این کار چه نفعی دارد؟ ما باید در متن مدرنیته؛ اولاً: بدانیم که فعلاً در رابطه با آرمانی که داریم، چه کار باید کرد. ثانیاً: از امکانات مدرنیته فعلاً چگونه باید استفاده کرد که در عین گرفتار نشدن به آن، زندگی کنیم. و ثالثاً: با استفاده از تکنولوژی، افق دید خود را گم نکنیم، به طوری که این ابزارها حجاب مقصد و مقصود ما شوند. رابعاً: بدانیم که در دل فرهنگ و ابزار مدرنیته، ما در فرهنگ خود یک رمز و راز حیات برین داریم که از آن غفلت شده است و مراقب باشیم که عهد خود را با آن تجدید کنیم، و از همه مهم تر این که، متوجه باشیم امکانات و توانایی هایی در عهد دینی توحیدی اسلامی وجود دارد که به شدت می تواند بشر را از حجابها و بحرانهای ایجاد شده توسط مدرنیته نجات دهد و در صدد احیاء آن توانایی ها باشیم. فرهنگ انتظار، یک فرهنگ واقعی و مهم و از دریافت های عقل برین است. این جا که من نشسته ام و فعلاً دارم از انتظار حرف می زنم، در شرایط کنونی چاره ای جز طرح تئوریک آن را ندارم ولی شما باید از من بازخواست کنید که آیا این فرهنگ انتظار به اندازه واقعیت قیامت جدی است و یا صرفاً یک آرمان دوست داشتنی است، بدون آن که وقوع آن حتمیت داشته باشد؟ و اگر تحقق آن از وقایع جدی تاریخ است، این که انتظار، چه نقشی در امروز و آینده ما می تواند ایجاد کند، چیزی است که هرگز نباید به راحتی از آن دست برداشت. آری؛ اگر در کلمه کلمه مسائل اسلامی کار شود، متوجه می شویم برای گذر از مدرنیته، پتانسیل هایی داریم که فوق العاده کارساز است و باید از آنها استفاده کنیم.

اولین قدم

تا نگاه ما به عالم و آدم، همان نگاهی باشد که غرب در چشم و دل و عقل ما انداخته است، هر قدمی که برمی داریم، ناخواسته به سوی غرب نزدیک می شویم. آزادشدن از نگاه فرهنگ غربی، اولین قدم مهمی است که باید برداشته شود و به همین جهت هم مشکل ترین قدم محسوب می شود. وقتی مدرنیته را در بیرون از منظر مدرنیته نگاه کردیم، مطمئن باشید مدرنیته رنگ دیگری خواهد داشت، غیر از آنچه خودش برای خودش تعریف کرده است.

عرض بنده در این فراز این بود که فرهنگ مدرنیته طبیعت را یک موجود مرده و بی جان تصور کرد و در نتیجه بدون هیچ ملاحظه ای به میل و دلخواه خود هرطور خواست با آن برخورد کرد، حالا هم که با بحران بی سابقه زیست محیطی روبه رو شده است به طوری که حیات کل زمین را تهدید می کند، هنوز هم از این که ببیند علت واقعی مشکل کجاست، طفره می رود؛ به جای آن که مشکل را در تقدس زدایی تدریجی از طبیعت بداند می خواهد با ادامه مدرنیته و با اختراع ابزارهای جدید و تسلط بیشتر بر طبیعت مشکل را رفع کند، بدون توجه به معنویتی که موجب کنترل هوس ها می شود، واقعیات آشکار قیامت و معنویت مانع از آن می شود که انسان ها همه چیز را فدای زندگی دنیوی خود نکنند و گرفتار این همه پیامدهای مهلک شوند.

آشتی با آسمان برای آشتی با زمین

در زندگی با طبیعت و با خود، هیچ چیز خطرناک‌تر از نگاه صرفاً تجربی نیست. تا زمانی که نگرش انسان بر طبیعت تجاوزکارانه است، امیدی بر صلح و آرامش در جامعه نیست و برای به‌دست آوردن صلح و آرامش با طبیعت، ابتدا به صلح و آشتی با نظم روحانی و معنوی عالم نیاز است، «برای صلح و آشتی با زمین، ابتدا باید با آسمان آشتی کرد»^۲ چه کسی است که بپذیرد امروزه حادث‌ترین مشکلات اجتماعی و تکنیکی نه به خاطر عدم توسعه یافتگی بلکه به دلیل توسعه یافتگی افراطی است که فرهنگ مدرنیته در تعامل با طبیعت به‌وجود آورده است و ریشه آن را نیز باید در امانیسم یا خودبنیادی انسان جستجو کرد که انسان و نفس اماره او جای خدا نشست و در نتیجه هماهنگی بین انسان و خدا از بین رفت.

آن علمی سالم و بی‌ضرر است که در درک واقعیات موجود، هرگز نگاه خویش را از «اصل» دور نگه ندارد، و هدف عالم واقعی این است که با طبیعت هماهنگ و موافق باشد، چرا که از طریق چنین هماهنگی است که هماهنگی با افراد بشر حاصل می‌شود، چون این هماهنگی و همدلی بازتابی از هماهنگی با عرش الهی و اسماء حسناى خداوند است. چنین انسانی بیش از آن که به دنبال سلطه بر طبیعت باشد، به دنبال مراوده با طبیعت و پذیرش ریتم‌ها و نمادهای آن است، نه آن که با وسایل مصنوعی مزاحم طبیعت شود. استفاده از طبیعت باید بدون حرص و شهوت باشد،

۲ - «انسان و طبیعت»، دکتر سید حسین نصر، ص ۲. به‌طور کلی کتاب مذکور در امر فوق‌محتوی نکات ارزشمندی است که نویسنده این سطور مطالب اخیر را از آن اقتباس نموده است.

خودخواهی‌های انسان غرب‌زده، چهرهٔ حق را که در عالم نمایان است، پوشانده و لذا نسبت به طبیعت آن نشاط روحانی شایسته را به دست نمی‌آورد و در نتیجه به خود اجازه می‌دهد هر اقدامی علیه طبیعت انجام دهد. چون بشر در طبیعت همان چیزی را می‌بیند که خودش هست و فقط در صورتی در درون معنای باطنی طبیعت نفوذ می‌کند که قادر باشد به داخل اعماق درونی هستی خویش نفوذ کند، ولی فرهنگ مدرنیته چون به پایین‌ترین مراتب وجودی انسان نظر می‌کند و چنین انسانی را تربیت می‌کند، انسان‌های پرورش یافته در آن فرهنگ، طبیعت را تنها به عنوان موجودی که قابل تصرف و تحت سلطه درآوردن است، مطالعه می‌کنند و چون در جوامع اسلامی طبیعت تا این حد از مقام قدسی خود تهی نشد، علوم جدید در این جوامع به آن شکل که در غرب بعد از رنسانس سر برآورد، به صحنه نیامد. یک مسلمان صاحب بصیرت، همه چیز را جلوه‌ای از حقایق آسمانی می‌بیند و آن‌ها را نماد مستقیم جهان معنوی می‌شناسد و بیشتر دوست دارد با اشیایی به سر برد که نماد آن جهان هستند، و نه اشیایی که مصنوعی و ساحت امیال بشر بریده از آسمان است، حتی روی زمین به ملایمت گام برمی‌دارد تا در عین انس با طبیعت، مزاحم محیط پیرامون خویش نگردد. قرآن در وصف بندگان واقعی خداوند می‌فرماید: «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا...»^۳ یعنی؛ بندگان خدای رحمان چون بر زمین قدم می‌زنند آرام و متواضعانه قدم می‌زنند.

۳- آیه ۶۳، سوره فرقان.

مشکل فرهنگ مدرنیته آن است که همه چیز را در حدّی که علوم تجربی می‌یابد قبول دارد و از محدودیت ابزار خود غافل است، در حالی که آدم و عالم بسیار غنی‌تر و برتر از آن چیزی هستند که فیزیک و فیزیولوژی می‌یابد. بسیاری از اوصافی که فیزیک و زیست‌شناسی از دیدگاه حسی خود کنار می‌گذارند، بیش از آن چیزهایی است که می‌شناسند، آن وجوه مورد غفلت فیزیک و زیست‌شناسی، وجوهی است که با ریشه هستی‌شناسانه موجودات پیوند دارد و به همین جهت روش‌های علم تجربی که از این وجوه غفلت کرده است، موجب عدم تعادل و توازن می‌شود و اختلال و بحران معنویت را به همراه می‌آورد.

تنها از منظر دینی به طبیعت، چنین امکانی بر می‌آید که فلسفه اصلی را در باره طبیعت فراهم آورد، تا ما بر اساس آن بتوانیم در حلّ معضلاتی بکوشیم که امروز به عنوان بحران محیط زیست آن را می‌شناسیم، و باز تأکید می‌کنیم بعضی‌ها برای بحران محیطی موجود دست به دامن مهندسی برتر شده‌اند که این یک نوع ظاهرسازی است. آنچه ما لازم داریم تغییر دیدگاهی است نسبت به این که معنای طبیعت چیست و این که مسؤلیت ما نسبت به طبیعت کدام است، مسلم چنین دیدگاهی را نمی‌توان از مفاهیم رایج خود غرب به دست آورد.

وقتی نگاه ما به طبیعت قدسی شد ابزارهای تخریب طبیعت از ارزش می‌افتد و نیز می‌فهمیم نمی‌توانیم طبیعت را نابود کنیم بدون آن که خود نابود نشویم. همین که این تحول در نگاه ما نسبت به طبیعت رخ دهد، روحیه ساخت فناوری‌های غلبه بر طبیعت در ما تغییر می‌کند و این اشتباه

بزرگی است که فکر کنیم این مسئله را هم غربی‌ها به طریقی حل می‌کنند، چون نگاه غرب به طبیعت سراسر نگاه غیر قدسی و تخریبی است.

فصل ششم

فرهنگی که برای ویرانی است

انسان‌ها می‌توانند کنار هم زندگی کنند و با هم تفاهم داشته باشند و زبان همدیگر را بفهمند، به شرطی که در «وهم معرفتی» گرفتار نباشند و در معرفت خود، راه به حقیقت برده باشند، چرا که در «وهم معرفتی» واقعیتی خارج از تخیلات انسان‌ها در میان نیست که آن واقعیت نقطه مشترک تفکر و تفاهم قرار گیرد. ناکجاآباد، وطن هیچ کس نمی‌تواند باشد، تا دیگری را نیز به آن وطن دعوت کند یا بر سر آن به توافق برسند و لذا است که گفته‌اند: «فرهنگ غرب برای ویرانی است»، چون به واقعیتی نظر ندارد تا در صدد ارتباط با آن باشد، بلکه تخیلات و توهمات است که برای آن تمدن تعیین تکلیف می‌کند، و تخیلات آنچنان است که می‌آید و می‌رود، و این یعنی ویرانی بعد از ویرانی. ویرانی در زبان تفاهم، ویرانی در اخلاق، ویرانی در تعقل و ویرانی در یک‌دل شدن انسان‌ها، و به

همین جهت در این فرهنگ کسی، دیگری را درک نمی‌کند و همه از هم بیگانه‌اند. یعنی؛

«در حادثه غرب و غربی‌شدن، گوش‌ها و زبان‌ها تغییر کرده و این فرهنگ طوری است که نه تنها همه گفته‌ها به گوش همه نمی‌رسد، بلکه توهم است که رد و بدل می‌شود و حکمت است که منزوی می‌گردد و به عنوان فولکلور به موزه سپرده می‌شود».

مارشال برمن در کتاب تجربه مدرنیته می‌گوید جوهر مدرنیته «تخریب مدام» آن چیزهایی است که وجود دارد، و «ساختن» چیزهای دیگر که ساخته نمی‌شود مگر به قصد خراب شدن.

پیشنهاد می‌کنم روی عنوان این قسمت دقت و تأمل بیشتری بفرمایید، چون نمونه‌ای از نگاه کردن به مدرنیته است از بیرون مدرنیته و اگر از منظر خارج از مدرنیته به مدرنیته بنگرید با بنده همدل خواهید شد که آری؛ «تمام فرهنگ غرب و مدرنیته برای ویرانی است»

برای هر چه بیشتر روشن شدن این موضوع باید به مقدماتی که عرض شد برگردید، در آنجا روشن شد که مبنای فرهنگ مدرنیته «وهم» است، حال وهم نظر به ناکجاآباد دارد و لذا به هیچ چیز راضی نمی‌شود و در هیچ حدی هم متوقف نمی‌گردد، در نتیجه عالم و آدم را که صورت عالم قدس است نمی‌پذیرد و به ویرانی آن دامن می‌زند و در این ویرانگری هیچ حدی را نمی‌شناسد و در آن حالت هیچ تفاهمی هم بین انسان‌ها واقع نمی‌شود، چراکه در عالم وهم و خیال، اگر همدلی هم پیدا شود موقت است و آنچه موجب همدلی واقعی می‌شود «حکمت» است که در توهم و خیال جایی ندارد.

وقتی سیر طبیعی عالم و آدم پذیرفته نشد و تصرف در همه چیز حق بشر محسوب گشت، دیگر همه چیز مورد تعرض و ویرانی قرار می گیرد، چون هیچ چیزی را در جای خودش نمی خواهند.

شما مقایسه کنید فرهنگی را که هیچ چیز را در جای خودش نمی پذیرد، با فرهنگی که سخت به دنبال هماهنگی با طبیعت است. در کتاب چوانگ تسو مربوط به چین قدیم داریم که: «دزی کونگ خواست وسیله ای برای آب کشیدن از چاه برای پیرمرد اختراع کند که سریع تر آب بکشد، ولی پیرمرد گفت: استادم گفته است هر که از ماشین بهره گیرد، کارها را نیز به طرز ماشینی انجام خواهد داد و هر که کارها را به طرز ماشینی انجام دهد، قلبش نیز مبدل به ماشین خواهد شد و هر که قلب ماشینی داشته باشد، معصومیت خود را از دست خواهد، هر که معصومیت خود را از دست بدهد، ذهنش متزلزل خواهد شد، و ذهن متزلزل با عالم بقاء سازگار نیست، نه این که از این امور بی خبر باشم، از به کار بستن آن شرم دارم»^۱ حال وقتی فرهنگی درست برعکس چنین دیدی است هیچ چیزی را در جای خود سالم نمی گذارد، هر چند وقتی در پیکار با طبیعت پیروز شود، در جناح بازنده قرار گرفته چون خودش هم پاره ای از آن طبیعتی است که به زعم خود آن را شکست داده است.

آرمانی ترین شکل هماهنگی انسان با عالم در شرایطی محقق می شود که عالم کبیر با عالم صغیر یگانه شود و آن وقتی است که انسان کامل بر عالم احاطه یابد. و هر قدر بشریت از این قاعده فاصله بگیرد و بر اساس

۱ - «خود آگاهی تاریخی»، دکتر محمد مددپور، پاورقی ص ۱۱۹ به طور خلاصه.

نفس اماره خود بر عالم حکومت کند، این ناهماهنگی و ویرانگری بیشتر می‌شود.

ریشه ویرانگری فرهنگ مدرنیته را باید در نیهیلیسمی دانست که در روح مدرنیته نهفته است و کار انکار را تا به آن جا می‌کشد که خود را نیز انکار می‌کند و هیچ نقطه اتکایی در مبانی معرفتی برای خود باقی نمی‌گذارد.

به گفته شهید آوینی «رحمة الله علیه»؛ «تاریخ و تمدن اروپا فاوستی و زور و مکرمدارانه است و لذا به انحطاط گراییده است. فاوست روح خود را به شیطان فروخت تا به جادوگری رسید و قدرت تصرف در عالم را پیدا کرد، اما قدرت جادویی اقتدار حقیقی نیست، و سرچشمه حقیقی اقتدار آن روحی است که به حقیقت واصل گشته. جادوی این فاوست جدید، تکنولوژی است. تکنولوژی مولود تصرف شیطانی در عالم وجود است، تصرفی بی‌عاقبت که نفی خود را در خود نهفته دارد، بیش از آن که این دوران نفی، به سر رسد وحشت و نومیدی است که عالم را خواهد گرفت».^۲

۲ - «مقاله آخرین دوران رنج»، شهید آوینی، یادداشتی بر کتاب عبور از خط.

فصل هفتم

مسلمانانی که غربی شده‌اند

در این جا سخنان پروفیسور ویلیام چیتک، عارف و فیلسوف مسلمان آمریکایی الاصل را در مقاله «آیا می‌توان میراث عقلی اسلامی را احیاء کرد»^۱ می‌آوریم که می‌گوید:

«به عقیده من به عنوان یک ناظر خارجی، تفکر بسیاری از روشنفکران مسلمانان با مبادی تفکر و فهم اسلامی متعین نشده، بلکه تفکرشان بر مبنای عادات غیر آگاهانه و آموزش های دبستان و دبیرستان و سپس دانشگاه است. چنین افرادی ممکن است همچون یک مسلمان کردار اسلامی داشته باشند ولی مثل یک پزشک یا مهندس یا جامعه‌شناس فکر می‌کنند. ساده‌اندیشی است اگر فکر کنیم، فرد می‌تواند سال‌های طولانی دانش بیاموزد- به روش و مبانی

۱- «فصل‌نامه نقد و نظر»، شماره ۲۰-۱۹ ص ۱۰۷.

غربی- و سپس با تمام آنچه آموخته است مفارقت کند و با خواندن چند کتاب از رهبران معاصر مسلمانان و یا با مطالعه قرآن و یا با خواندن نماز، اسلامی فکر کند. پس برای بازیافت میراث عقل اسلامی باید طرحی ماوارء نظام آموزشی جدید ریخت.

هم او می گوید:

«ویژگی مدرنیته «تکثیر» است در مقابل «توحید» که به معنی یکی کردن اشیاء است و تکثیر به معنای متعدد کردن اشیاء است، یعنی جعل خدایان بسیار. دنیای متجدد «بسیار» را بندگی می کند.»
یعنی انسانی که از نظر فکری تحت تأثیر فرهنگ معرفتی مدرنیته است، یک حقیقت واحد را در برابر خود احساس نمی کند که او را در همه چیز بیابد و با او همواره انس بگیرد، به عبارت دیگر نه «کثرت» را در «وحدت» می بیند، و نه «وحدت» را در «کثرت».

آری به گفته پروفیسور چیتیک؛ دنیای متجدد «بسیار» را بندگی می کند و سعی می کند از این کثرت ها برای زندگی خود معنی و انگیزه بسازد - در حالی که کثرتی که به وحدت نینجامد واقعیتهای وهمی دارد- در دنیای متجدد خدایی که نافی خدایان دیگر باشد در میان نیست، یعنی لا اله الا الله حاکم نیست. در حالی که خداوند فرمود: «یا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»^۲ یعنی؛ ای همه انسان ها! فقر حقیقی شما در راستای اتصال به خدا جبران می شود و احساس نیاز شما باید به او باشد، نه به کثرت ها.

وقتی ما از عبادت خدا، که او ما را به آن امر فرموده است سرباز زنیم، دیگر نمی‌توانیم وظیفه‌ای را که برای آن خلق شده‌ایم تحقق بخشیم و این سرباز زدن از بندگی خدا، یعنی غیرخود را خود گرفتن، و «تَوْهَم» چیزی جز این نیست و مدرنیته با محور قرار دادن انسان تحت عنوان «اومانیزم» دیگر نمی‌تواند متذکر بندگی انسان در مقابل خدا باشد. و وقتی انسان بندگی را رها کرد، وظیفه الهی خود را گم می‌کند و خود را نسبت به همه چیز این عالم، مسئول نمی‌داند و این است که روز به روز بحران چنین جهانی شدیدتر می‌شود و بحران محیط زیست یک نمونه از مشکلات جهانی است که انسان‌ها در آن، از بندگی خدا و از وظایف الهی خود غافل شده‌اند و نفس اماره جایگزین وظیفه الهی گشته و به گفته قرآن انسان‌های بریده از حکم خدا، زمین و دریا را به فساد می‌کشند، فرمود: «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ»^۳ یعنی؛ فساد در زمین و دریا به جهت اعمال انسان‌ها به وجود آمد.

پروفسور چیتیک می‌گوید:

«بسیاری از مسلمانان معرفتی نسبت به سنت اسلامی ندارند و نمی‌دانند چگونه اسلامی بیندیشند و این را نیز نمی‌دانند که بدان معرفت ندارند».

به تعبیر ایشان؛ شخصیت متفکران مسلمان غرب زده نسبت به اسلام جهل مرکب است.

آقای چیتیک گله‌مند است از این که چرا مبادی فکر بسیاری از مسلمانان تحصیل کرده، غربی است و علت آن را نظام آموزشی موجود در کشورهای اسلامی می‌داند که در روش و در هدف غربی است و نظر ایشان این است که باید طرحی ماوراء نظام آموزشی موجود به وجود آورد؛ نظام آموزشی که تحت تأثیر نگاه مدرنیته نباشد، چون به گفته او؛ ویژگی مدرنیته «تکثیر» است، نگاهی که عالم مادی را - بدون ارتباط با مبادی غیبی و معنوی اش - مجموعه پدیده‌های متکثر و جدا از همدیگر می‌بیند، و این نگاه غیر از نگاه «توحیدی» است که عالم کثرت را متصل به مبادی غیبی‌شان می‌نگرد و در واقع کثرت را در موطن وحدت مربوط به آن کثرت می‌نگرد.

بندگی کثرت‌ها یا جدایی از واقعیات

آقای چیتیک می‌گوید: دنیای متجدد «بسیار» را بندگی می‌کند، و به واقع نکته دقیقی را ایشان متذکر می‌شود، چرا که دنیای مدرن حقیقتی را نمی‌شناسد تا این کثرت‌ها را متصل به آن حقیقت ببیند و لذا صرفاً با کثرت‌ها روبه‌روست و دل خود را به همین کثرت‌ها می‌دهد و نقطه انس خود را همین کثرت‌ها قرار داده است و معنی پرستش کثرت‌ها نیز همین است، حالا صرف نظر از این که دل سپردن به کثرت چه تبعات روانی و روحی به همراه دارد و یک نحوه بی‌جواب گذاشتن طلب روح نسبت به جستجوی وحدت است، نفس دل سپردن به کثرت‌ها و بسیارها، دل سپردن به غیر واقعیات است، زیرا که توحید محض، همان وجود یا هست مطلق

است و وجود هر چیزی در راستای وجود دهندگی خداوند است و از طرفی همان که عین وجود و واقعیت است، عین وحدت و توحید است، پس هر قدر تمدنی به کثرت نزدیک شود، به همان اندازه از وجود و واقعیت فاصله گرفته است و در نتیجه به وهم و خیالات مشغول شده است و معنی آیه «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»^۴ که می‌فرماید: ای مردم! شما فقیران به سوی خدا هستید و خدا غنی و پسندیده است، همین است که به اندازه اتصال به خدا از پوچی و وهم آزاد و به هستی و واقعیت نایل می‌شوید و در مقابل این فرهنگ، فرهنگ اومانیسم است که پایه مدرنیته محسوب می‌شود، در آن فرهنگ، محور همه چیز انسان است و لذا انسان باید پرستیده شود و نه خدا، و میل انسان باید محور قرار گیرد بدون آن که انسان در عالم احساس مسئولیت کند و این جاست که بحران در عالم و آدم شروع می‌شود، چون انسان جای خدا نشسته است و به جای این که انسان برنامه خدا را انجام دهد، وهم خود را به همه چیز تحمیل می‌کند و لذا خداوند می‌فرماید: «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ...»^۵ یعنی، علت ظهور فساد در خشکی و دریا، آن چیزی است که به دست انسان‌ها انجام شده است، حالا عنایت بفرمایید چگونه فرهنگ مدرنیته؛ تحصیل کرده‌های جامعه ما را از تفکر اسلامی خارج کرده است - بدون آن که از آداب اسلامی خارج کرده باشد- و در نتیجه آن‌ها اسلامی عمل می‌کنند ولی غربی می‌اندیشند و حتی نمی‌دانند چگونه

۴ - سوره فاطر، آیه ۱۵.

۵ - سوره روم، آیه ۴۱.

اسلامی بیندیشد، به طوری که واژه‌هایی که در بین ما ردّ و بدل می‌شود از معنی اصلی و دینی خود بیرون آمده و روح فرهنگ غربی در کالبد آن‌ها حلول کرده است. امروزه بسیاری از اصطلاحات مهم مثل «تربیت»، «رشد»، «فکر»، «عقل»، «هنر»، «انسانیت»، «ادب»، «عالم»، «ملت»، «دل» و امثال این‌ها حامل معانی پذیرفته شده توسط امثال مولوی و سعدی و حافظ و جامی و ... نیستند و متأسفانه همگی این واژه‌ها وسیله انتقال مفاهیم تفکر و فرهنگ غرب شده‌اند و این فاجعه بزرگی است که با واژه‌هایی که دیگر امروز سکولاریزه شده است بخواهیم در آثار مولوی و حافظ و جامی و امثال این بزرگان بیندیشیم. ما با ارائه تفسیر سکولار از دین و راضی شدن به مدرنیزاسیون، ارتباط خود را با سرمایه‌های فرهنگ اصیل خود قطع نمودیم، زیرا کسی که با دیدگاه مدرنیته مأنوس شد دیگر نمی‌تواند با عالم عالمان توحیدی ارتباط پیدا کند.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید اگر راه حل قابل اعتمادی در پیش روی ما هست همین آگاه‌شدن نسل تحصیل کرده ما است از این که در عین مقیدبودن به آداب اسلامی، در تفکر اسلامی نمی‌اندیشند و مهم‌ترین چیزی که باید روشن شود همین موضوع است. ابتدا باید بپذیریم که مراکز آموزشی جهان اسلام کسانی را تربیت می‌کند که مستغرق در رؤیاهای مدرنیته هستند و به واقع در یک زندگی بدون آینده به سر می‌برند، بدون آن‌که راه برون‌رفت از آن تاریکی را بتوان از فرهنگ مدرنیته به دست آورد و سپس باید بقیه اهداف را دنبال نمود. راستی اگر مراکز آموزشی ما نتوانند عالم را آیات الهی بنمایانند، چگونه می‌توانند

نسلی تربیت کنند که زبان اسلام را بفهمد و آن را تصدیق کند؟ وقتی از فهم حقایق عقب افتادیم و دیگر ذوات مقدس را نفهمیدیم، زبانی که متذکر آن ذوات و حقایق است، زبان غریب و نامحسوسی می‌شود.

ابتدا باید متوجه بود که متون مقدس که یا وَحی الهی است - مثل قرآن - یا توسط انسان‌های قدسی بیان شده است - مثل نهج البلاغه و روایات معصومین علیهم‌السلام - چیزی بالاتر از معانی کلماتی‌اند که در مدارس به ما آموزش می‌دهند. بشری که تحت تأثیر فرهنگ مدرنیته است زبان قدسیان را نمی‌فهمد، چون حقایق مطلق را نمی‌شناسد و به معنی واقعی تفکر، نمی‌تواند تفکر کند و دیگر سخنانش وسیله سیر به عالم بالا نیست، بلکه گفتارهایی است که به هیچ حقیقتی اشاره ندارد، به گفته نیل پستمن: «آمریکاییان دیگر در هر جا که هستند با یکدیگر گفتگو نمی‌کنند، بلکه همدیگر را سرگرم می‌کنند.^۶ متفکران جامعه اسلامی باید با حقایق فرهنگ اسلامی عهد خود را تجدید کنند و عهد از یاد رفته را احیاء نمایند تا اسلام را خانه زندگی و تفکر خود احساس نمایند و نه مدرنیته را. وطن متفکر اسلامی در میان افق حقیقت قرار دارد، وطنی که مدرنیته برای ما می‌سازد، ما را از اصل خود دور می‌کند و لذا احساس بی‌وطنی می‌کنیم و موجب دوری ما از حقیقت می‌شود، متفکری که حقیقت اسلامی را از یاد نبرده است، حجاب کفر را آسان‌تر می‌شناسد و می‌درد و بقیه را نیز از تاریکی نجات می‌دهد.

۶ - «زندگی در عیش مردن در خوشی»، نیل پستمن، ص ۱۹۱.

فصل هشتم

تعارض اسلام با مدرنیته

همچنان که شرک «تَوْهَم» است، چرا که برای پدیده‌ها قدرت و تأثیر مستقل قائل است و تصور قدرت برای پدیده‌های متکثر عالم، یک تصور غیر واقعی و از آن طرف «توحید» یک واقع‌گرایی است که بر اساس آن، انسان متوجه می‌شود تمام عالم، مظاهر یک حقیقت ثابت و ساری در کل هستی است، هر فرهنگ و تمدنی هم که در مبانی معرفتی خود، عالم را یگانه ببیند و معتقد به کثرت مبادی قدرت باشد و اشیاء و خاصیت آن‌ها را مستقل ببیند و نتواند همه این مظاهر متکثر را به یک حقیقت واحد متعالی مربوط کند، در «تَوْهَم» است. اگر ما تعارض بین خدایان مدرنیسم و سخن قرآن و سنت را نمی‌بینیم، ما نیز دچار «تَوْهَم» شده‌ایم، زیرا دین توجه ما را به وحدت مبادی عالم می‌خواند و آن فرهنگ مدرنیته به کثرت و استقلال اشیاء معتقد است. و ما با گرایش و نزدیکی به فرهنگی که به

کثرت می‌خواند، مسلماً از آن فرهنگی که به وحدت مبادی عالم می‌خواند، فاصله گرفته‌ایم و نادیده گرفتن این دو نگاه، از بین بردن تعارض بین مدرنیته و اسلام نیست، بلکه عدول کردن از اسلام است و کسی هم که به گزینشی عمل کردن می‌اندیشد، متوجه فکر و فرهنگی که با آثار این تمدن گره خورده است، نیست و لذا به امید آن که بعضی را می‌گیریم و بعضی را رها می‌کنیم، سراسر فرنگی می‌شویم.

باید مدرنیته و فلسفه‌ای را که مبنای تفکر مدرن است، به خوبی بشناسیم و به خوبی از آن ابهام زدایی کنیم تا آن کس که با مدرنیته موافق است، بفهمد با چه تفکری موافق است و آن کس هم که با آن مخالف است جایگاه مخالفت و لوازم مخالفت خود را بشناسد. گویا هنوز برای بسیاری معلوم نشده است که مدرنیته چیست، می‌پرسند مدرنیته «تکنولوژی» است؟ «لیبرالیسم» است؟ «دموکراسی» است؟ یا «لیبرال دموکراسی»؟! یعنی تا پرسش از مدرنیته در همین حد است، هنوز در مسیر شناختن مدرنیته تلاش می‌شود و این خود حجابی است که مدرنیته بر روی حقیقت خود کشیده است.

چهره‌های کاذب مدرنیته

در این فصل؛ بحث روی چهره‌های کاذب مدرنیته است، چهره‌ها و ماسک‌هایی که مدرنیته بر چهره خود زده است تا افراد نتوانند صورت اصلی آن را ببینند؛ و آن ماسک‌ها عبارت است از: «تکنولوژی» یا «دموکراسی» یا «لیبرالیسم» و غیره، لذا مردم عادی گمان می‌کنند مدرنیته

یعنی تکنولوژی یا دموکراسی، و بعد به این نتیجه می‌رسند که چه اشکالی دارد که در عین داشتن اعتقاد و اخلاق اسلامی، از تکنولوژی هم استفاده کرد و روش دموکراسی را هم در روابط سیاسی، اجتماعی خود، اعمال نمود؟ غافل از این که مدرنیته به خودی خود حامل یک مکتب و ایدئولوژی خاص است که به حضور ایدئولوژی دیگری در کنار خود اجازه وجود نمی‌دهد.

همچنان که عرض شد، مبنای مدرنیته، اومانیزم است. اومانیزم یک ایدئولوژی است و حرفش این است که بشر با تمام خواست‌ها و میل‌هایش اصالت دارد، به طوری که انسان محور بدی‌ها و خوبی‌های عالم است. آن چیزی خوب است که انسان بگوید خوب است و آن چیزی بد است که انسان بگوید بد است. حال آیا این مکتب، جایی به مکتب اسلام می‌دهد که معتقد است بدی‌ها و خوبی‌ها را وحی باید تعیین کند و انسان‌ها باید خواست‌ها و میل‌های خود را از طریق دستورات شرعی کنترل کنند؟! آیا واقعاً این دو مکتب را می‌توان در کنار هم با همدیگر آشتی داد؟

از طرفی همچنان که در ابتدای فصل هفت ملاحظه می‌فرمایید، فرهنگ مدرنیته، قدرت و نقش و تأثیر را مربوط به پدیده‌های متکثر عالم ماده می‌داند و همه تلاش خود را در همین راستا صرف می‌کند، در حالی که تفکر توحیدی برای ابزارها و پدیده‌های متکثر، تأثیر استقلالی قائل نیست و نقش اصلی را به توحید جاری در هستی می‌دهد، به اصطلاح معتقد به توحید افعالی است، حال چگونه این دو تفکر می‌توانند در کنار همدیگر قرار گیرند، بسیار جای سؤال است!

وقتی توحید و حقیقتِ وحدانی عالم هستی اصالت دارد و تمام عالم کثرت در قبضه جنبه وحدانی، یعنی در قبضه توحید است - مثل تن انسان که در قبضهٔ من یا نفس اوست - پس تفکر واقع‌گرا، تفکری است که به توحید اصالت می‌دهد و در نتیجه هر تفکری که به پدیده‌های متکثر عالم اصالت دهد و برای آن‌ها نقش و تأثیر استقلالی قائل باشد، تفکر غیر واقع‌گرا و وهمی است، و علاوه بر تعارض فلسفی که بین اسلام و مدرنیته مطرح است در شعارهای سیاسی، اجتماعی مدرنیته جایی برای شعارهای دین نیست، این‌ها در شعار آزادی خود، آزادی برای هرگونه تصرف در عالم را مورد نظر دارند و لذا می‌بینید که در شعار آزادی که سر می‌دهند، آزادی در اعراض از دین مطرح است، اما آیا آزادی در دینداری هم وجود دارد؟ در حالی که تحمل دین در تمدنی که محور آن نفس اماره است ممکن نیست و تمام دستگاه تبلیغاتی بر ضد آن است، هرچند مانع اظهار آراء مخالف نمی‌شوند.

مسلم است که مدرنیته برای نفوذ در جوامع اسلامی تعارض خود را با اسلام پنهان می‌کند ولی برای قبولاندن خود تلاش می‌کند که در جوانان ما نسبت به آرمان‌های اسلامی و ایجاد تمدن اسلامی تردید و بی‌میلی ایجاد کند و آرمان‌های بلند و معنوی را به خواسته‌های حقیر و دنیایی تبدیل می‌کند تا مدینهٔ غربی را مدینهٔ فاضلهٔ بشری معرفی کند و غیب و معاد را مورد غفلت قرار دهد. این جاست که معلمان دل‌آگاه جامعهٔ اسلامی یعنی آن‌هایی که از یک طرف حق را می‌شناسند و از طرف دیگر

کفر و شرک را در هر لباس و لعاب تشخیص می‌دهند، باید جامعه را متذکر تعارض بین فرهنگ مدرنیته و اسلام بنمایند.

همیشه این سؤال باید مد نظر باشد که چگونه می‌توان برای انسان که موجودی چند ساحتی است، تمدنی را پیشنهاد کرد که فقط به ساحت مادی انسان یعنی به بخشی از وجود او، نظر دارد؟

در اسلام انسان ولایت خداوند و اولیاء الهی را پذیرفته است و از طریق حجت‌های الهی بر عهد فطری خود پای‌بند است، در حالی که فرهنگ مدرنیته برخاسته از عهدی است که انسان‌های مقید به آن فرهنگ با پشت کردن به عالم قدس به وجود آورده‌اند، و با گفته «من می‌اندیشم، پس هستم» با نفس اماره خویش پیمان بست که فرمان هیچ خدایی را گردن نهد، چرا که با طرح «اومانیزم» انسان جای خدا نشست و خواست با برنامه‌های خودش، خود را بسازد و سرنوشت خود را رقم زند و به کلی از عهد عبودیت خداوند و حضور در آسمان قرب خارج شد. حال چگونه امکان دارد انسان مسلمان بر شالوده فرهنگ مدرنیته خانه دین بنا کند و در یک زمان روی به سوی دو مقصد و با دو عهد متفاوت داشته باشد؟

نهایتاً در فصل هشتم، تأکید بر آن است که نسبت به تعارض بین اسلام و مدرنیته نباید غافل بود. آری؛ حالا چگونه می‌توان در شرایط فعلی از تکنولوژی و دموکراسی استفاده کرد تا از یک طرف از فعالیت عادی زندگی عقب نیفتیم، و از طرفی فرهنگ مدرنیته با ماسک تکنولوژی و دموکراسی، خود را در جان و فکر ما جای نهد، بحث دیگری است که در آینده روشن خواهد شد.

فصل نهم

چگونگی عبور از مدرنیته

ما نمی‌توانیم بگوییم فرهنگ غرب به ما ربطی ندارد، همان‌طور که نمی‌توانیم بگوییم ما مسیر خود را از توسعه جهانی جدا می‌کنیم ولی؛
اولاً: لاقلاً بفهمیم آنچه در جهان جریان دارد آهنگ توحیدی ندارد و ما می‌توانیم با تدبیر در فرهنگ توحیدی از تنگنایی که فرهنگ غرب گرفتار آن شده است خود را تا اندازه‌ای برهانیم.
ثانیاً: ما در عین این که امروز می‌دانیم وضع تاریخی عالم طوری نیست که بتوان به راحتی مدرنیته را کنار گذارد، ولی می‌توان با تفکر، از فرهنگ توحیدی که از گذشته در وجود ما زنده مانده است و به ما توانایی امکان عمل در آینده را می‌دهد، غفلت نکرد و بر عهد دینی خود - که رمز حفظ ملت ما از اضمحلال در دنیا و عامل سعادت ما در آخرت است - باقی ماند، چرا

که بشر ساحت‌هایی دارد و اگر ساحت دینی و معنوی و عبادی و عقلِ قدسی او از بین رفت به کلی دستخوش بحران می‌گردد.

هرچند برای عبور از مدرنیته باید یک عزم و یک خودآگاهی تاریخی در همه ملت پدید آید، ولی ملتی که با داشتن فرهنگ تشیع امکان این بازخیزی را با دل و دست و پا و سر دارد، برای رسیدن به این عزم عمومی راه دشواری نباید طی کند.

ثالثاً: درست است که ما در چنین شرایطی نمی‌توانیم مدرنیته را کنار گذاریم ولی در ابتدا باید در پیدایش و قوام و سیر آن تأمل و تفکر کرد و سپس برای خارج شدن از آن، ادعاها را کنار گذارد و با جدیتی بیشتر از آنچه هست وارد یک برنامه دراز مدت گشت و این بدون یک تفکر عمیق در شناخت اسلامِ قدسی و غربِ قدسی‌ستیز، ممکن نیست. آری؛ این طور نیست که فکر کنیم هر چیزی را با هر چیزی می‌توان جمع کرد، همان‌طور که روشن شد، تصور جمع اسلام با مدرنیته یک تصور خیالی است، ولی این طور هم نیست که به راحتی بتوان از مدرنیته آزاد شد. ما باید بدانیم در کجای تاریخ خود ایستاده‌ایم - و از واقعیت خود غفلت نکنیم - و بدانیم به کجا می‌رویم و به کجا می‌توانیم برویم. شرط رسیدن به توحید، درست اندیشیدن^۱ و درست عمل کردن است.

۱ - منظور از اندیشه توحیدی، اندیشه در فرهنگ دینی است، به همان تعبیری که قرآن در سوره حج آیه ۴۶ می‌فرماید: «لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا» یعنی؛ قلبی باید برای آن‌ها باشد که تعقل کند. که این به اصطلاح فلسفی همان علم حضوری می‌باشد، و لذا برای رسیدن به توحید واقعی اندیشه حضوری نیاز است.

رابعاً: درست است که امروز نمی‌توان به راحتی مدرنیته و دست‌آورد اصلی آن، یعنی تکنولوژی را کنار گذارد، ولی باید متوجه بود مصرف تکنولوژی نیاز به توحید و سنت ندارد، بلکه نجات از آن نیاز به توحید دارد، و لذا اگر مصرف تکنولوژی همچنان ادامه یابد، بدون این که به عهد توحیدی خود متذکر باشیم و بدون آن که در احیاء آن عهد بکوشیم، همه زندگی توحیدی و عالم ایمانی ملت‌مان، تباہ خواهد شد و تجربه تاریخی نیز گواه است که کشورهای بی‌مه‌با به مصرف تکنولوژی روی آوردند، همه گذشته ایمانشان نیز مصرف همین تکنولوژی شد.

عنایت داشته باشید آن‌هایی که تمدن غربی را پذیرفتند و آن را مطلق گرفته و به گذشته خود از منظر پژوهندگان غربی و با ظاهرینی نگاه کردند و به این ترتیب از سرمایه فرهنگی گذشته خود جدا شدند، آن وقت می‌بایست آینده را بر ویرانه‌های گذشته‌ای که هیچ و پوچ شده است، بنا کنند، حال بنای آینده‌ای که به معنی استقرار فرهنگ غربی است، چگونه امکان دارد؟ مگر با تقلید می‌توان صاحب تمدن شد؟

خامساً: از این نکته بسیار مهم نیز نباید غفلت کرد که اگر نظامی و نظامی در یک خانواده و یا در یک جامعه وارد می‌شود، و یک نظم و نظامی از خانواده و جامعه خارج می‌گردد. این دگرگونی‌ها تابع سلیقه و میل اشخاص نیست، بلکه این تغییرات با تغییر در تفکر و در وجود مردمان صورت می‌گیرد. مشکل بزرگ این است که بعضی می‌پندارند نظام دلخواه خود را می‌شود با توصیه و یا تحکم به وجود آورد، بدون آن که عالم آن جامعه تغییر کند. آیا مشکل است بدانیم بین تکنولوژی و

تفکر «فرانسیس بیکن» نسبتی لاینفک برقرار است؟ غرب برای جوامع غرب زده عالمی را به وجود آورد که مقتضای تحقق آن عالم، پذیرفتن غرب است، و اگر بخواهیم از غرب و لوازم آن رها شویم و از این توهم بزرگ تاریخی، ملت خود را به حقیقت توحید رهنمون گردیم، باید با تفکر و تأمل در غرب و عالم غربی و با تفکر و تأمل در توحید و عالم دینی، این سیر را عملی سازیم، تا در نتیجه آن، مردم با دل و جان به استقبال توحید بزرگ یعنی اسلام و تمدن اسلامی^۲ بروند و مسلم خداوندی که مدد رسان پیامبرانش بوده است ما را در این رسالت تاریخی تنها نمی گذارد و اراده خود را به دست ما عملی می سازد.

تاریخ گواه است که مسلمانان چون حول محور حقیقت اسلام گرد آمدند، اسلام به آنان همت و درک و عظمت داد و این بار با تجربه ای بزرگ تر این کار عملی خواهد شد، و اگر از نکات گفته شده غافل نگردیم در حال حاضر می توان از امکاناتی که خود مدرنیته برای طرح خود به وجود آورده است استفاده کرد و با توجه به نقطه آرمانی خود، خود را مجهز نمود و از مدرنیته عبور کرد و بدانیم هر چند نفس کشیدن در شرایطی که این فرهنگ به وجود آورده بسیار سخت است ولی راه حل، نفس نکشیدن و مُردن هم نیست، و نیز تصور این که سرنوشت ما

۲ - منظور از تمدن اسلامی؛ شرایطی است که تمام اعضاء و ابزار آن متذکر عهد معنوی و روحانی انسان می باشد. که برای پیگیری این مطلب می توانید به مباحث «تمدن زایی شیعه» رجوع فرمایید.

محکوم بودن در زیر لگدهای این فرهنگ است، تصور حکیمانه‌ای نیست و هنر ملت ما، درست تصمیم گرفتن در چنین شرایطی است.^۱

در فصل نهم همچنان که ملاحظه می‌فرمایید، می‌خواهیم این سؤال را جواب دهیم که «چگونه می‌توان از مدرنیته عبور کرد؟» کسانی که مدرنیته را نشانند، تصور می‌کنند همین که از فردا تصمیم گرفتند از غرب و مظاهر غرب فاصله بگیرند، می‌توانند زندگی دیگری را شروع کنند. این خیال خام حتماً به شکست می‌انجامد، اما کسانی که مدرنیته و ابعاد ریشه‌دار آن را می‌شناسند و قبول هم دارند در کمک به بشریت مشکلاتی را به وجود آورده است، دو گروه می‌شوند؛ عده‌ای معتقدند چون امکان عبور از مدرنیته را نداریم و تجهیزات لازم برای جایگزینی فرهنگ مدرنیته در ما وجود ندارد، چاره‌ای نداریم که کج‌دار و مریز با آن برخورد کنیم - از یک طرف تماماً به استقبال آن نرویم و از طرفی پشت به آن نکنیم، در امور فردی دنبال دین باشیم و در امور اجتماعی و سیاسی و اقتصادی هم به دنبال مدرنیته برویم - گروه دیگر معتقدند در عین این که عبور از مدرنیته، کار مشکل و درازمدتی است، ولی اسلام - به خصوص تشیع - امکان عبور از مدرنیته را دارد و با جایگزینی دین «حکمی - حضوری»، نه تنها از آفات مدرنیته آزاد می‌شویم بلکه به شرایط فوق‌العاده زیبای زندگی «حضوری - حکمی» دست می‌یابیم که بشر در چنین شرایطی زمین را به آسمان متصل

۱ - چنانچه عزیزان مایل باشند این مسئله را دقیق‌تر دنبال کنند علاوه بر مطالعه کتاب‌های «گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی» و «علل تزلزل تمدن غرب» به نوارهای شماره ۳۶ تا ۴۰ شرح خطبه متقین رجوع فرمایند.

می‌کند و در عین ارتباط با عالم قدس، بهترین ارتباط را با طبیعت برقرار خواهد نمود.^۳

خودآگاهی، شرط عبور از مدرنیته

عبور از مدرنیته با «خودآگاهی» ممکن است، بدین معنی که هم توانایی‌های مدرنیته در تثبیت نگهداری خود و نفی رقیب را بشناسیم، هم ضعف‌ها و چالش‌های تاریخی خود را مدنظر قرار دهیم، و هم توانایی‌های اسلام را درست شناخته باشیم. تأمل در این سه وجه است که موجب خودآگاهی لازم می‌شود و مسلم این کار، ساز و برگِ درازمدتی را می‌طلبد.

در یک جمع‌بندی مختصر؛ موضوعات مطرح شده در این فصل به قرار زیر می‌باشد:

بخش اول؛ توجه به توحیدی نبودن فرهنگ مدرنیته و اعتقاد به این که با تمسک به نور توحید، امید رها شدن از ظلمت مدرنیته در ما ایجاد می‌شود و درست به همان اندازه که به توحید برگردیم، می‌توان با خودآگاهی همه‌جانبه از چنگال مدرنیته و توهم آزاد شد.

بخش ثانی؛ پس از تأکید بحث قسمت اول، می‌گویید: علت بحرانی شدن وضع بشر، غفلت از ساحت‌های دینی و معنوی و عبادی و

۳- برای تحقیق در مورد فرهنگ «حضوری، حکمی» که از طریق ولایت اهل البیت علیهم‌السلام محقق می‌شود، به مباحث «انتظار فرج و آثار آن» و «تأثیر نظر امام عصر علیه‌السلام در اصلاح انسان» رجوع فرمایید.

عقل قدسی اوست و باید در احیاء این ساحات تلاش لازم و برنامه‌ریزی‌های اساسی انجام گیرد.

در واقع تأکید ما این است که تا ذات این تمدن را نشناسیم، در بند آن هستیم و همه اقوال و احوال و افعال ما در محدوده این فرهنگ است و نمی‌توانیم از آن عبور کنیم، فقط حرف آن را می‌زنیم.

بخش ثالث؛ راهکار عبور از مدرنیته را جمع‌بندی می‌کند و می‌گوید پس از توجه به ریشه فکری - تاریخی مدرنیته، باید یک برنامه‌ریزی درازمدت را پایه‌گذاری کرد و تأکید می‌کند این برنامه دو طرف دارد؛ یکی طرف شناخت غرب قدسی ستیز، و طرف دیگر شناخت اسلام قدسی. چون با شناخت این دو طرف است که گرفتار اسلام غرب‌زده یا به اصطلاح حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» اسلام آمریکایی، نمی‌شویم.

بخش رابع، به نکته اساسی رابطه بین ابزارها و فرهنگ پشت سر آنها اشاره دارد که به خودی خود از بحث‌های مهم غرب‌شناسی است و در سلسله مباحث «شیعه و تمدن‌زایی» به آن پرداخته شده است.

آنچه در این قسمت باید مورد توجه باشد، این نکته است که هر ابزاری مطابق فکر و فرهنگ خاصی ساخته شده است و روح خود را به خودی خود همراه دارد و جز عده کمی اکثر افراد با استفاده از تکنولوژی غربی، تحت تاثیر فکر و فرهنگ غربی قرار گرفته و از آن پیروی می‌کنند. لذا بزرگان ما با توجه به سرمایه‌های معنوی که در ما سراغ دارند به ما گفته‌اند: «باید از خود شروع کنیم!»؛ چون در بستر فرهنگ توحیدی، ابزارها و تأسیسات، مطابق با همان فکر و فرهنگ به صحنه می‌آید، لذا

است که در این بخش حرف اصلی این است: «درست است که امروزه نمی‌توان به راحتی از مدرنیته و دست‌آورد اصلی آن، یعنی تکنولوژی‌های موجود دست برداشت، ولی اگر بنای برگشت به عهد دینی داریم، باید نسبت به استفاده از آن، جانب احتیاط و تأمل را پیشه کرد».

باید جهت قلب‌ها تغییر کند

بخش خامس؛ یکی از نکات فوق‌العاده دقیق و عمیقی را به میان می‌آورد که شاید روح زمانه هنوز به مرحله فهم آن نرسیده است و آن این که بدانیم «تغییرات در هر حوزه‌ای - اعم از سیاسی، اقتصادی و ابزاری - با تغییر در تفکر و در وجود مردمان صورت می‌گیرد.»^۴ یعنی باید روح جامعه به تصمیمی برسد تا آن تصمیم به طور حقیقی و طبیعی در جامعه جریان پیدا کند، ولی با کمال تأسف، مشکل بزرگ این است که بسیاری از افراد می‌پندارند نظام دلخواه خود را می‌توان با توصیه و از آن بدتر، با «تَحَكُّم» به وجود آورد، بدون آن که عالم آن جامعه تغییر کند.

همه مشکل در این مطلب اخیر است که نمی‌دانیم تا عالم جامعه‌ای نسبت به موضوعی تغییر نکند، نسبت به تغییر آن موضوع نمی‌توان امیدوار بود. شاید کسانی که در جریان پیروزی انقلاب بودند، این حرف را تا حدی بپذیرند که اگر واقعاً جامعه آرام‌آرام جهت خود را از نظام

۴ - این نکته یکی از اصلی‌ترین مباحث جناب آقای دکتر داوری است که ایشان برای روشن شدن آن، ده‌ها مقاله و مطلب ارائه داده‌اند، و هنوز که هنوز است، عزم فهم آن در آن‌هایی که باید بفهمند پدید نیامده است. به سلسله مجلدات مجله‌نامه فرهنگ به سردبیری آقای دکتر داوری رجوع فرمایید.

شاهنشاهی برنگردانده بود، اولاً؛ با تمام افرادش در به وجود آوردن انقلاب شرکت نمی کرد، ثانیاً؛ اگر با تلاش عدّه‌ای رژیم شاهنشاهی سرنگون می شد - و نه با اراده و عزم عمومی مردم - در توطئه‌ها و تنگناهای بعدی، مردم به همان رژیم قبلی برگشت می کردند. این مثال ساده‌ای برای روشن کردن این نکته بود که: «اگر عالم جامعه‌ای تغییر نکند، نمی شود آن جامعه را با توصیه و تحکم تغییر داد.» همچنان که ملاحظه فرمودید به این خاطر رابطه‌ای لاینفک بین تفکر مطرح شده توسط فرانسیس بیکن و حضور تکنولوژی در صحنه زندگی غرب موجود بوده و هست، که ابتدا فلسفه فرانسیس بیکن این باور را در عموم مردم ایجاد کرد که ما باید خودمان عالم را تغییر دهیم - به جای آن که خود را در عالم تغییر دهیم - و سپس در راستای چنین تفکری «انسان ابزار ساز» به وجود آمد، انسانی که معنی بودن خود را تغییر طبیعت و ساختن ابزارهای مناسب تغییر طبیعت می بیند و در نتیجه انواع تکنولوژی‌ها یکی بعد از دیگری در صحنه زندگی بشر وارد شد.

با طرح این نمونه‌ها و تأمل در آنها، روشن می شود که «اگر نظامی و نظامی در خانواده و یا جامعه می آید و نظم و نظامی می رود، این دگرگونی‌ها تابع سلیقه و میل اشخاص نیست.»؛ یعنی قبل از این که شما این تغییرات را ببینید، باید بدانید یک فکری آمده است و آرام آرام جای خود را در ذهن‌ها و قلب‌ها باز کرده و حالا مطابق آن فکر، تغییرات شروع شده است. پس عنایت داشته باشید «غرب برای جوامع غرب زده، عالمی را به وجود آورده و عقل و قلب آنها را به طرفی کشانده که حالا مقتضای

تحقق آن عالم، پذیرفتن غرب است.» وقتی این نکته به خوبی روشن شد و فهمیدید غرب گرایی و غرب زدگی یک دستورالعمل و بخشنامه نیست، بلکه حضور یک نحوه زندگی در عقل و قلب جوامع غرب زده است، به این فکر فرو می‌روید که «اگر بخواهیم از غرب و لوازم آن رها شویم و از این توهم بزرگ تاریخی، جامعه خود را به سوی حقیقت راهنمایی کنیم، باید با تفکر و تأمل در غرب و عالم غربی و با تفکر و تأمل در توحید و عالم دینی، این تغییر را عملی سازیم.» و این جاست که برنامه‌های عمیق فکری و قلبی جواب می‌دهد و برنامه‌های سطحی و موسمی نه تنها جواب نمی‌دهد، بلکه موجب بسط مدرنیته خواهد بود و منجر می‌شود که در راستای مقابله با غرب در جوانان ما ناامیدی حاصل شود و تصور کنند راهی برای مقابله با عالم مدرنیته وجود ندارد.^۵

وقتی با تأمل در غرب معلوم شد مدرنیته ما را از چه عالمی محروم کرده است، مسلم عموم انسان‌ها با دل و جان به استقبال توحید بزرگ، یعنی اسلام شیعی و تمدن مورد نظر آن، روی می‌آورند؛ البته اسلامی که نخواست است برای ثبات هر چه بیشتر، خود را به ملاک‌ها و ارزش‌های مدرنیته نزدیک کند؛ و چنانچه ما بتوانیم اسلام ناب محمدی ﷺ را درست ارائه دهیم، از یک طرف دل و جان انسان‌ها، خود گمشده خود را در آن می‌یابند و لذا شور و نشاط تماماً الهی وارد صحنه زندگی انسان‌ها می‌شود، و از طرف دیگر اگر اسلام ما همان اسلامی باشد که مورد رضایت خدا

۵ - سلسله مباحث «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» متذکر این نکته می‌باشد

که چرا بعضاً فعالیت‌های فرهنگی و دینی ما نتیجه مورد نظر را نمی‌دهد.

است، خداوند در پیروزی اسلام، کمک‌های خاصی به ما مرحمت می‌کند، همان اسلامی که از غدیر ریشه می‌گیرد و خداوند در موردش فرمود: «الْيَوْمَ بَيَّسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ، الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» یعنی؛ با حضور فرهنگ علوی همراه با معرفت شهودی اهل‌البیت، کفّار امید آن‌که رنگ خود را بر عقل و قلب مسلمانان بزنند، از دست داده‌اند، و دین خدا از آن طریق به کمالی رسیده است که در واقع این نعمت خدا برای درست زندگی کردن، دیگر هیچ نقصی ندارد و لذا دین مورد رضایت خدا به صحنه آمده است. افسوس که پس از رحلت رسول‌خدا ﷺ جهان اسلام از غدیر فاصله گرفت و در نتیجه آن‌همه جذاییت موجود در متن اسلام از دست رفت و غیر اسلام برای مسلمانان جذاب شد.

به هر حال عنایت فرمودید که فصل نهم متذکر می‌شود که چگونه می‌توان از مدرنیته عبور کرد و در عین حال تأکید می‌نماید این عبور ساده نیست و نیاز به برنامه‌ریزی دارد و باید به آن برنامه‌ها تن داد؛ البته اگر با دقّت به نکاتی که در متن مطرح شد، مسئله را دنبال کنیم، نه تنها این عبور ممکن می‌شود، بلکه برکات فوق‌العاده‌ای در پیش دارد که یکی از اساسی‌ترین برکات آن، طلوع تمدن شیعه و در نهایت تحقق ظهور حاکمیت امام معصوم علیه السلام است.

بسیاری از کسان، حتی غربی‌ها از زمان نگارش کتاب «افول غرب» به دست اشپینگلر سعی کرده‌اند تمدنی را به جای تمدن در حال افول غرب پیشنهاد کنند، همه قبول دارند که فرهنگ مدرنیته چیزهایی آفریده است، ولی در عین حال بشر را به رویارویی با فجایعی جبران‌ناپذیر واداشته است. ولی مهم آن است که متوجه باشیم تمدن جایگزین فرهنگ مدرنیته باید دارای اصول مطمئن و سراسر قدسی بوده که هیچ دست تحریفی به ساحت اصلی آن تجاوز نکرده باشد و این فقط در اسلامی است که شیعه آن را پیشنهاد می‌کند. ممکن نیست به اسم برگشت به سنت، به نحوه شتاب‌زده چیزهایی از آئین هندو و بودا و اسلام برگرفته و تمدنی مقابل فرهنگ مدرنیته ایجاد کرد و مسلم این‌گونه گزینش‌گری هرگز کارساز نخواهد بود.

البته تمام امتیازاتی که سنت گراهای حقیقی بر آن تأکید می‌کنند در گوهر تشیع نهفته است و به یک اعتبار تشیع همان «خرد جاودانی» است که بعضی از علماء سنت گرا بر آن تأکید دارند با این تفاوت که هیچ ابهامی در ارائه مصداق‌های کاربردی در خود ندارد.^۷

۷- عزیزانی که با طرح «خرد جاودان» در صددند به گوهری که در همه ادیان الهی جاری است دست یابند لازم است مستحضر باشند این نوع نگاه ممکن است به یک نحوه زندگی باطنی فردگرا بسنده کند و نسبت به وضع موجود جهان که مناسبات بشری را در قبضه روح استکباری خود دارد، بی تفاوت باشند در حالی که باید فرهنگ «خرد جاودان» تمام مناسبات جهان بشری اعم از مناسبات سیاسی، تربیتی و اقتصادی را تحت تأثیر خود قرار دهد و این امر با حاکمیت انسانی محقق می‌شود که نور چشم همه انبیاء و اولیاء یعنی حضرت مهدی علیه السلام است.

فصل دهم

انگیزه‌های نقد غرب در جهان اسلام

درست است که پست‌مدرن یک نحوه نقد مدرنیته است، اما از آنجایی که مدرنیته فقط، تفکر مدرن را تفکر می‌داند، همه چیز را - حتی نقد خود را - می‌خواهد در درون خود جای دهد و رنگِ همان فکر و فرهنگ را به آن بزند، لذا هر جریان منتقد به مدرنیته را نیز تحت عنوان پست‌مدرن یا سؤال از مدرنیته در راستای اصلاح خود برای دسترسی به اهدافی که وعده داده است، معرفی می‌نماید. ولی لازم است روشن شود که یک فکر و فرهنگ و یک روح و روحیه‌ای در جهان هست که خارج از احاطه فرهنگ مدرنیته و با نظر به افق تاریخ و داشتن روح انتظار، هر انحرافی را در عمیق‌ترین شکل خود می‌شناسد و آن را گوشزد می‌کند و در این برهه از تاریخ که انحراف بزرگ عصر را «مدرنیته» می‌بیند، به نقادی مُدَوّن و

دقیق آن از زاویه‌های مختلف همت می‌گمارد. چرا که فرهنگ اسلامی، انسان و جهان را در زاویه‌های مختلف می‌بیند.

با توجه به نکته فوق؛ هشدار می‌دهیم نباید همه انتقادهایی که به غرب و مدرنیته می‌شود را در یک راستا تصور کرد. به عنوان مثال: نقطه‌ای را که اسپنکگر برای انسان، کمال می‌داند و براساس آن، فرهنگ مدرنیته را ضایع‌کننده آن کمال می‌داند، غیر از نقطه‌ای است که هایدگر برای انسان کمال می‌داند و فرهنگ مدرنیته را ضایع‌کننده آن کمال می‌داند و لذا در راستای همان هدف، به نقادی غرب مبادرت می‌کند. همچنان که نقادی مدرنیته و نقادی فرهنگ غرب توسط امام خمینی «رحمة الله علیه» و یا علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» یا پروفیسور کرین و یا رنه گنون، همه و همه با توجه به مد نظر داشتن آن نقطه کمالی است که برای انسان می‌شناسند و بر اساس آن به نقد مدرنیته می‌پردازند. پس ابتدا ضروری است هدف نقد غرب در مکتب‌ها و اشخاص مختلف بررسی شود و در یک کلمه؛ روش بررسی نقادی‌های فرهنگ مدرنیته و اهداف مورد نظر آن، نکته‌ای حساس است و از طریق بررسی کمال انسانی که مورد نظر نقاد است، آن نقادی‌ها قابل دسته‌بندی است.

در این فصل؛ بحث بر سر انگیزه‌های نقد مدرنیته است و این موضوع در رابطه با عبور از مدرنیته از مباحث مهم محسوب می‌شود. اصل این فصل از بحث بر مبنای یک قاعده بنا شده است که می‌گوید: «هر نقدی که طرح می‌شود بر مبنای عدم دسترسی به هدفی است که نقاد در مد نظر خود دارد». یعنی شما در هر کاری که برنامه‌ریزی می‌کنید، مسلّم هدفی را

دنبال می‌نمایید، حال اگر از طریق آن برنامه به هدف مورد نظر خود نرسیدید، نسبت به آن برنامه نقادی می‌کنید؛ ولی یک وقت نقد ما به هدفی است که برنامه مورد نظر درصدد تحقق آن است، حال در نقد نوع دوم نیز وجوهی مطرح است که از آن نیز نباید غافل بود.

در مورد نقد مدرنیته، چند جایگاه مطرح است:

الف- نقدی که پست‌مدرن‌ها به مدرنیته دارند، که عموماً این‌ها به روش مدرنیته نقد دارند و نه به اهداف مدرنیته؛ این‌ها مدرنیته را بازخوانی می‌کنند، تا ببینند چرا مدرنیته نتوانسته است به اهدافی که وعده داده است برسد. پس در واقع این گروه از نقادها از نظر هدف با امثال فرانسیس بیکن تفاوتی ندارند، بلکه به روش‌ها ایراد دارند، حتی وقتی به روش قدسی‌زدایی مدرنیته انتقاد می‌کنند، به این معنی نخواهد بود که بخواهند رویکرد مدرنیته را تغییر دهند و اگر در سخنان این نوع از پُست‌مردن‌ها توصیه به مذهب دیده می‌شود در حدّ داستان‌هایی جهت قابل تحمل کردن پوچی جانگاهی است که دنیای مدرن به روح بشر تحمیل کرده است و این غیر از توجه به دین خدا برای سعادت دنیا و آخرت است. پس این نوع نقد را نباید نقدِ هدفِ مدرنیته دانست و تصور کرد چنین نقادهایی پیشنهاد عبور از مدرنیته را دارند. البته همیشه معنی پُست‌مدرن به معنایی که عرض شد به کار نمی‌رود، بلکه گاهی به کسانی که همه گذشته متافیزیک را به چالش کشیده‌اند نیز پُست‌مدرن گفته‌اند.

ب- دومین نحوه نقد به مدرنیته از آن جهت است که اهداف پیشنهادی مدرنیته را برای خود نمی‌پسندند. حال در این نوع دوم باید

پرسید نقاد چه هدفی را پیشنهاد می‌کند، آیا هدفی که می‌خواهد به جای هدف مورد نظر مدرنیته قرار دهد، مورد قبول است یا نه؟! این نکته مسئله را بسیار حساس می‌کند. در این نوع دوم، منتقدینی را می‌شناسیم که می‌خواهند ناسیونالیسم یا قومیت‌گرایی را به جای مدرنیته قرار دهند. نفس این عمل علاوه بر این که به خودی خود یک نحوه حضور مدرنیته را به همراه دارد، هرگز به معنی جایگزینی بهتری نیست. طرح زندگی ایران باستان یا احیاء فرهنگ عربیت از این مقوله است؛ یک طرف سخن این نوع منتقدین و به اصطلاح روشنفکران - که طرح ضعف‌های فرهنگ مدرنیته است - بسیار جذاب و روشنفکرانه است، ولی متأسفانه طرف دیگر سخن اینان سخت انحرافی و اغفال‌کننده می‌باشد، باید از این‌ها پرسید به چه دلیل آنچه شما پیشنهاد می‌کنید، در نهایت، بشر را به پایگاه حیات مورد نیاز جسم و روح و عقل و قلب‌اش می‌رساند؟

از جمله منتقدین مهم مدرنیته که در هدف‌گیری با مدرنیته اختلاف دارند، مارتین هایدگر است. هایدگر در نقد فلسفه غرب و به تبع آن مدرنیته، جایگاهی خاص دارد، زیرا اولاً؛ زبان تفکر نقد مدرنیته را به خوبی تدوین کرد و این یکی از کارهای بسیار بزرگ فلسفه معاصر است. ثانیاً؛ او تفکر آماده‌گر را مطرح نمود، و اگر کسی متوجه این نکته اخیر در تفکر هایدگر بشود، تصدیق خواهد نمود که فلسفه هایدگر، پایه تفکر آینده آن نوع از بشری است که می‌خواهد به سلامت از مدرنیته عبور کند. هایدگر متوجه است روح مدرنیته آنچنان در عقل و قلب جهان امروز حاکم است که اجازه فهم هدفی ماوراء مدرنیته را به جامعه نمی‌دهد و لذا

هایدگر هدفی را پیشنهاد نمی‌کند، ولی سعی می‌کند ما را برای آینده‌ای آماده کند که امکان پذیرش هدفی سالم و مطمئن در آن باشد و این است که می‌گوییم هایدگر در نقد فلسفه غرب جایگاهی خاص دارد و آن عبارت است از ایجاد روح آماده‌گری برای عبور از مدرنیته و شناخت جایگزینی مناسب که آن جایگزینی ما را دوباره به مدرنیته برنگرداند همان مشکلی که در طول تاریخ دوهزار و پانصد ساله غرب اتفاق افتاده است. هایدگر تأثیر انسان‌ستیزانه فن‌آوری جدید را درک کرده و ریشه فکری این فن‌آوری را به خوبی تبیین و انسان را آماده نموده است که از این فکر و فن عبور کند.

از جمله منتقدین غرب؛ امام خمینی «رحمة الله علیه» و انقلاب اسلامی ایشان است. در روش امام خمینی «رحمة الله علیه» دو امتیاز نهفته است: امتیاز اول روش ایشان، همان روش عبور از غرب است، ولی نه به روش پست‌مدرنیسم به آن معنی که بالأخره ارزش‌های غربی مدنظر باشد؛ و به همین جهت هم امثال نهضت آزادی که در ابتدای انقلاب، با انقلاب همراهی کردند، چون به ارزش‌های غربی اصالت می‌دادند، با موجودیت انقلاب درگیر شدند. امتیاز دوم روش نقادی امام خمینی «رحمة الله علیه» از غرب؛ شناخت جایگزینی مناسب است، که نه تنها بتواند جای مدرنیته را پر کند، بلکه جهت مناسبی برای جواب‌گویی به جسم و روح و عقل و قلب انسان‌ها باشد. گویا فرهنگ غدیر در طرح حماسی، فقهی، عرفانی و فلسفی امام خمینی «رحمة الله علیه» به صحنه آمده است تا انقلاب اسلامی به عنوان راه تحقق غدیر در آینده تاریخ، جایگزین قابل‌اعتمادی به جای مدرنیته باشد.

استقبال خوب اکثر آشنایان به فلسفه هایدگر در ایران نسبت به انقلاب اسلامی را نیز باید در راستای روح آماده‌گر آن فلسفه دانست، روحی که عبور از غرب را با استقبال از فکری همراه کرد که آن فکر در عین این که بسط مدرنیته نیست، جایگزین مناسب و قابل‌اعتمادی نسبت به مدرنیته است.

به نظر می‌رسد این فصل‌ها جای توسعه بیشتر دارد زیرا خطر غفلت از هدف در نقد مدرنیته خطری است که اکثر منتقدین مدرنیته را تهدید می‌کند. نمونه بارز آن، مکتب مارکسیسم است که متوجه بودید با چه امیدهایی در نفی غرب شروع شد و به چه نتیجه اسفباری رسید. پس دوستان در تقسیم‌بندی منتقدین به مدرنیته هوشیاری زیادی به خرج بدهند حتی نسبت به آن‌هایی که در جهان اسلام و در بین شیعیان مدرنیته را نقد می‌کنند.

فصل یازدهم

شهرهای قابل زندگی

از آن جایی که تنظیم صورت شهرها روی هم رفته در دست ادارات و ارگان‌های خاصی است، خطر تحمیل صورت و همی برنامه‌ریزان زیباسازی شهر و در نتیجه سبب بسط همان مدرنیته‌ای که در این کتاب مورد نقد است همواره در میان است؛ و لذا اگر کارشناسان برنامه‌ریزی صورت سازی شهر حساسیت کار خود را نشانند و خاستگاه انگیزه‌هایی که منجر می‌شود تا طرحی را برای تغییر صورت جایی پیشنهاد کنند، خوب بررسی نمایند و به نقطه‌های خطر آگاهی کامل نداشته باشند، درست با چیزی روبه‌رو می‌شوند که می‌خواستند از آن فرار کنند.

صورت زیبای هدف‌دار، ناشی از یافتن عالمی است که برای بهتر رسیدن به آن عالم، باید طبیعت را آماده کنیم تا بیشتر صورت خود را اظهار کند و این کار غیر از به حجاب‌بردن طبیعت از طریق تحمیل

صورت‌های وهمیه بر طبیعت است، که در این صورت دیگر نمی‌توان با حقیقت طبیعت مؤانست سالم و قلبی داشت و به همین جهت به مجرد آن که صورت وهمیه و خیالیه‌ای که براساس آن طبیعت را تغییر دادیم، در ما تغییر کرد، در صدد برمی‌آییم تا به کلی صورت قلبی را تخریب کنیم و صورت وهمی جدید را بر آن تحمیل نماییم - همین مسئله در مورد خانه و سایر ابزار زندگی نیز واقع می‌شود - حال آن که باید سعی کرد تا طبیعت صورت حقیقی خود را اظهار کند، و ما موانع اُنس با آن را برطرف کنیم و در نتیجه روز به روز اُنس ما با طبیعت عمیق‌تر می‌شود، بدون آن که طولانی شدن اُنس، موجب خستگی گردد. اگر ادارات مربوطه با دقت و حساسیت در امر زیباسازی شهر قدم نزنند، خطر از بین بردن اُنس حقیقی با طبیعت شهرها در پیش خواهد بود.

برای بازگشت به شهر قابل قبول روح و عقل و قلب، لازم است افرادی تصمیم بگیرند که از مدرنیته عبور کرده باشند و موارد مطرح شده در عناوین ده‌گانه‌ای را که از ابتدا تا این جا عرض شد با مبانی دقیقش بشناسند.

در نظام اسلامی، ادارات و نهادهایی که مسئول تعیین ساختار چهره شهر و طبیعت شهر هستند، باید در این امر بسیار احتیاط کنند و از مبانی الهی طبیعت غفلت ننمایند، وگرنه صورت‌های وهمی را بر طبیعت تحمیل می‌کنند، چرا که بسیار فرق است بین پارک‌هایی که حاصل به انکشاف آوردن طبیعت است با پارک‌هایی که حاصل تحمیل صورت

وهمی کارشناسان زیباسازی شهرها هستند و فهم و شناخت تفاوت این دو، کار بسیار ظریفی است.

باید در کنار زندگی شهری، بستری فراهم کرد تا طبیعت بهتر و بیشتر خود را بنمایاند و انسان‌ها بتوانند با صورت رازگونه طبیعت مأنوس گردند، و گرنه زندگی در شهرها بسیار سخت و طاقت‌فرسا می‌شود و همچنان که روح انسان‌ها تحمل زندگی در آپارتمان‌ها را ندارد، تحمل زندگی در پارک‌هایی را که صورت و هم پارک‌سازان است، نیز ندارد، چون در بسیاری موارد در پارک‌ها، طبیعت در حجاب رفته است و لذا انسان‌ها نمی‌توانند همان‌طور که با طبیعت اُنس می‌گیرند، با آن فضا مأنوس شوند؛ و چون روحشان تغذیه نمی‌شود، پفک و چیپس و تخمه را جایگزین آن تغذیه روحی می‌نمایند.

شأن آدمی «طلب راز» است و آدمی تشنه «راز هستی» است و آرامش و قرار واقعی‌اش در فضایی است که او را با رازهای طبیعت مأنوس کند. طبیعت مصنوعی، روح ما را مدد نمی‌کند چون ما جنبه‌های رازگونه طبیعت را از بین برده‌ایم و نمونه‌های جعلی را جایگزین نمونه‌های اصلی قرار داده‌ایم.

باید کاری کرد که صورت شهرهای ما صورت الطاف الهی باشد و نه صورت قهر الهی. آیا شما صورت شهر نیویورک یا تهران را صورت لطف الهی می‌دانید و یا صورت قهر الهی؟ آیا این شهرها امکان «وقت» داشتن و آزادشدن از زمان فانی را به انسان‌های درون خود می‌دهند؟ وقتی تلقی ما از زندگی ایجاد زمینه‌ای برای تجلی اسم «الله» شد، همه چیز ما

عوض می‌شود و آنچه بیشتر برای ما مهم می‌گردد حقیقت عالم یعنی همان «الله» خواهد بود و در آن صورت شهر، با همه نمادهایش انگشت اشاره به حقیقت عالم دارد. راستی چقدر سخت است از چیزی سخن گفتن که وضع موجود شهرها سراسر حجاب آن است. آیا احوالات شما وقتی در یک سوپر مارکت هستید با وقتی در ساحل دریای با شکوه ایستاده‌اید، یکسان است؟ چرا شهرهای ما بیشتر شبیه سوپرمارکت شده است و با نفس اماره ما گفتگو می‌کند؟ صورت عقل قدسی کجا و صورت شهرهای امروزین ما کجا! از آن طرف بشر حاضر در محضر حق کجا و بشر حاضر در هوای نفس اماره خود کجا! صورت شهرهای موجود متذکر کدام بشر است؟ آیا می‌توان نسبت به شهری فکر کرد که متذکر بشری باشد که می‌خواهد همواره در محضر حق بماند. راستی چقدر سخت است از چیزی سخن گفتن که بشر انتزاعی گرفتار علم حصولی هیچ بهره‌ای از آن ندارد. بایزید گفت: به حج رفتم، خانه دیدم ولی صاحب‌خانه ندیدم، در مرحله بعد به حج رفتم، هم خانه دیدم و هم صاحب‌خانه، و در مرحله سوم صاحب‌خانه دیدم و خانه ندیدم.

پرسش‌ها و پاسخ‌ها

خاستگاه نقد مدرنیته

سؤال: ریشه و خاستگاه نقد فرهنگ مدرنیته را باید به چه کسی یا به چه فرهنگی نسبت داد؟

جواب: سؤال بسیار خوبی است و جا دارد در فرصتی دیگر برای جواب دادن به این سؤال برنامه مفصلی را ترتیب داد ولی به طور مختصر باید عرض کنم:

اولاً: خود مدرنیته ادعاهایی کرده است که با برآورده نشدن آن ادعاها، در درون خود از طریق طرفدارانش به چالش کشیده شده است و نسبت به امکان ادامه حیاتش شک‌هایی را در طرفدارانش به وجود آورده است و لذا از این جهت خود مدرنیته عامل نقد مدرنیته شد.

ثانیاً: مدرنیته طوری به صحنه آمده است که چه بخواهد و چه نخواهد با بسیاری از فکرها و فرهنگ‌های دینی مردم جهان و تفکرات حکیمانه

حکیمان دنیا درگیر می‌شود، هر چند تلاشش آن است که با قدرت تبلیغاتی خود تمام فرهنگ‌های مخالف خود را به موزه بسپارد و خود را تنها فکر مورد قبول معرفی کند و بعضی از تجربه‌های گذشته‌اش نیز این امید را در او زنده نگه می‌دارد، ولی این تمدن در نقطه عطف حضور خود یک مرتبه با سیل مخالفت‌های فکری و فرهنگی از درون و بیرون روبه‌رو شد که البته می‌توان نوع مخالفت‌های با آن را در رابطه با تفاوت کمال‌شناسی برای انسان، متفاوت دانست.

هایدگر گفته است که غرب همه امکانات خود را به فعلیت رسانده و دیگر چیزی در قوا ندارد.^۱ پیدا است که گوینده این عبارت می‌خواهد پایان تاریخ غرب را اعلام کند و بگوید که غرب دیگر آینده ندارد. به هر حال خاستگاه نقد مدرنیته از نحوه بودن و از ادعاهایی که کرده شروع شده است، هر چند افراد سرشناسی این نقدها را شروع کرده باشند.

رفع بحران توسط عامل بحران؟!

سؤال: آیا می‌توان از دست آوردهای مدرنیته چشم‌پوشی کرد، در حالی که امروزه در راستای مقابله با عوامل سخت طبیعی به کمک ما آمده است، به عنوان مثال؛ امروزه ما می‌توانیم به کمک دست آوردهای تکنولوژی ساختمان‌هایی بسازیم که در مقابل زلزله مقاوم است و یا به کمک تکنولوژی‌های پیشرفته از طبیعت نهایت استفاده را ببریم؟!

۱ - نقل از مقاله «گیسختگی تاریخی و فرهنگی و تقدم سیاست بر فلسفه» دکتر داوری، نامه

جواب: قبل از آن که ما به کمک تکنولوژی‌های پیشرفته به جان طبیعت بیفتیم و آن را هر طور که بخواهیم تغییر دهیم، با طبیعت تعامل داشتیم و در صدد اُنس بیشتر با آن بودیم و لذا طبیعت در آن شرایط و با اُنسی که با ما داشت، تکلیف ما را تعیین می‌کرد، نه این که مثل امروز ما تکلیف طبیعت را تعیین کنیم. طبیعت به زبان رمز می‌گوید رودخانه‌های من در این قسمت‌های زمین گسترده است. تو اگر آب می‌خواهی بیا و در کنار رودخانه‌های من زندگی کن. اگر ما به کنار دشت‌ها و رودخانه‌های طبیعت می‌رفتیم، زندگیمان به وسعت طبیعت می‌شد و بدون آن که نظام طبیعی عالم را به تغییر اساسی بکشانیم، در کنار آن به بهترین نحو زندگی می‌کردیم. ولی وقتی در طبیعت جابه‌جایی‌های بزرگ انجام دادیم، طبیعی است که طبیعت در اولین فرصت، آن جابه‌جایی‌ها را جبران می‌کند، در نتیجه ما با یک سیل سهمگین روبه‌رو می‌شویم که گِل و لای زیادی را از جایی به جای دیگر می‌برد که به اصطلاح ما می‌گوییم در اثر حرکت و رانش زمین، روستایی دفن شد. یعنی گِل و لای‌ها حرکت کرد و خانه‌های روستا را پوشاند، چون ما نظام طبیعت را به هم زدیم. شما به این نمونه نگاه کنید. وقتی باران می‌بارد، مقدار زیادی از آن در زمین فرو می‌رود و به بسترهای زیرزمینی وارد می‌شود و از محل خروجی چشمه‌ها، خارج می‌گردد و یا از طریق قنات‌هایی که می‌سازیم مسیر آن را جهت می‌دهیم و از آن آب‌ها استفاده می‌کنیم. فرق قنات با چاه عمیق دارای موتور پمپ این است که به وسیله قنات، به استقبال آبی می‌رویم که طبیعت به خودی خود در اختیار ما می‌گذارد، و ما نهایتاً به آب‌ها جهت می‌دهیم. اما

با موتور پمپ آب را از حلق زمین بیرون می کشیم، در این حالت اخیر زمین را از حیات طبیعی خود خارج می کنیم. در بسیاری از موارد ما طوری با طبیعت برخورد کرده ایم که دیگر بستری برای ادامه ریزش مواهب خدا نیست و لذا آن باران به جای آن که به بسترهای زیرزمینی فرو رود، به سیل همراه با گل و لای تبدیل می شود. از طرفی با مهاجرت از پهنة دشت ها و کناره رودخانه ها به داخل شهرها، و روبه روشن شدن با تراکم جمعیت، حالا تراکم جمعیت را که منجر به مشکلاتی می شود می خواهیم از طریق تکنولوژی های مدرن حل کنیم، همه این ها به جهت آن است که ما قدرت تکنولوژی را بر طبیعت تحمیل کرده ایم و لذا دیگر ما می خواهیم تکلیف طبیعت را تعیین کنیم و طبیعت هم در اولین فرصت آن تغییراتی را که ما بر آن تحمیل کرده ایم جبران می کند و نتیجه اش این همه خرابی است. در زمان های قدیم که بدون این تکنولوژی ها زندگی می کردند، مثلاً کل جمعیت یک شهر بزرگ ۵۰۰۰ نفر بود. شاردون در زمان شاه عباس به اصفهان آمده است، او جمعیت اصفهان را حدود پنج یا شش هزار نفر ذکر می کند. حالا پنج، شش هزار نفر در یک گستره ای به وسعت دشت اصفهان و کنار زاینده رود، به راحتی زندگی می کنند بدون آن که با بحران های جمعیتی روبه رو شوند که بخواهند در طبیعت تغییرات کلی بدهند. آری؛ طبیعت بعضاً براساس جنس طبیعی خود و انبساط مواد مذاب درون خود تحركاتی دارد که به آن آتشفشان و زلزله می گوئیم و بشر عموماً در طول اعصار بر اساس تجربه و آزمون و خطا، در مکان هایی که زلزله خیز بوده، زندگی نمی کرده است و یا طوری زندگی را شکل

داده بود که با زلزله هماهنگ بود و یا طبیعت بر اساس مسیر طبیعی خود، باران‌هایش را در مسیر خاصی هدایت می‌کرد و انسان‌ها هم در آن مسیرها و مسیل‌ها زندگی نمی‌کردند. وقتی آرام‌آرام زندگی‌ها تغییر کرد، بشر مغرور به تکنولوژی، خواست مسیل‌ها را در اختیار خود بگیرد و مهاجرت مردم روستاها به طرف شهرها و اشغال محل عبور سیل‌ها شروع شد و حالا برای حفظ این نوع زندگی، تکنولوژی پیچیده‌تری نیاز دارد، یعنی به امید تکنولوژی به جان طبیعت افتاد و حالا ادامه آن زندگی، سخت وابسته به تکنولوژی پیشرفته‌تری است، در واقع می‌خواهد بحران را توسط چیزی رفع کند که خودش عامل بحران بوده است.

ما ابتدا خودمان را با دست‌کاری‌های افراطی که بر طبیعت تحمیل کردیم، در معرض خطر قرار دادیم و حالا می‌خواهیم از طریق غیرطبیعی، خود را از آن خطر برهانیم، پس شاید زلزله علاوه بر عکس‌العمل طبیعی انبساط مواد مذاب دورنی زمین و فشار ناشی از آن، یک تذکری برای بشر باشد تا معنی زندگی را گم نکند و صرفاً مشغول عیش و نوش نشود. علاوه بر این بنا نیست این همه آدم در یک نقطه جمع شوند و بعد با کوچک‌ترین حادثه، تلفات انسانی زیادی را تحمل کنند. آیا ما حق داریم این همه آدم در یک‌جا مثل شهر تهران جمع شویم و بعد هم بگوییم چرا بناست تهران زلزله شود؟! خداوند از قبل به ما نشان داده است، که زمین بی‌زلزله نمی‌شود، پس باید طوری در گستره طبیعت زندگی کنیم که اولاً؛ زندگی ما هر چه بیشتر در مسیر طبیعی خودش باشد و بیش از حد گرفتار دنیا نشویم و ثانیاً؛ در صورت وقوع زلزله، این همه تلفات ندهیم. آیا اگر

در کنار طبیعت و به نحو درست زندگی می کردیم، اصلاً کشته نمی دادیم یا کشته‌ها، کشته‌هایی بود که ما آن را از روی حکمت می دانیم؟ اما اصل حرف را باید در جای دیگری پیدا کنیم که ما با طبیعت زندگی نکردیم، طبیعت را مطابق میل خود دستکاری کردیم.^۲ الان اگر در لوله‌ای که آب زاینده‌رود را به استان یزد می‌برد، شکافی ایجاد شود که ۵ روز آب به آن جا نرسد، همه مردم آن استان تلف می‌شوند، مردم اهالی یزد که به گواهی تاریخ سال‌ها در دل کویر و با هماهنگی با آن طبیعت زندگی کردند و برای خود تمدن قابل تحسین آفریدند، در حال حاضر این‌گونه در ورطه خطر قرار گرفته‌اند. ما در شهرستان یزد بزرگی‌هایی داریم که از دقت و پشتکار مردم آن‌جا حیرت می‌کنیم، در رشته آب‌شناسی (hydro geology) و تشخیص سفره‌های آب زیرزمینی واقعاً یزدی‌ها قهرمان دنیا بودند، ولی ببینید الان بند حیات خود را به این تکنولوژی - که هر لحظه ممکن است پاره شود - وصل کرده‌اند. یزدی که توانسته است در یکی از خشک‌ترین مناطق کشور تمدن بیافریند، حالا هر لحظه خطر از بین رفتنش هست. یا مثلاً اگر زمانی سد زاینده رود شکست، اصفهان به کلی نابود می‌شود. این چه تمدنی است که ما بند حیات خود را به آن وصل کرده‌ایم که هر لحظه امکان نابودی کلی ما در میان است؟! بعد هم می‌گوییم چرا خدا کاری کرد که فلان شهر نابود شود؟ باید پرسید چرا شما در رابطه با

۲ - روزنامه‌ها نوشتند علت رانش زمین در اندونزی در آبان ماه سال ۱۳۸۵ و دفن مردم یک شهرستان در انبوه گل و لای، حفاری یک شرکت گاز بود که تعادل زمین را در آن منطقه به هم زد.

طبیعت کاری کردید که این چنین در معرض هلاکت قرار بگیرید؟ پس ملاحظه کنید کار را باید از جای دیگر درست کرد تا اولاً؛ به چنین مهلکه‌هایی نیفتیم، ثانیاً؛ در عکس‌العمل‌های طبیعی زمین گرفتار چنین خساراتی نشویم.

چگونگی حکومت تصورات بر بدن

سؤال: شما که می‌فرمایید مدرنیته بیش از آن که با واقعیات طبیعت ارتباط داشته باشد، با آرزوهای خیالی کار خود را شروع کرده و حاصل آن آرزوها، این تمدن و تکنولوژی شده است، آیا خودتان حاضرید از تکنولوژی‌های موجود استفاده نکنید؟ چرا همین الآن شما از میکروفون استفاده می‌کنید؟ آیا اگر پزشکان در گذشته دست در طبیعت نمی‌بردند، من و شما امروز زنده می‌ماندیم تا بتوانیم از مواهب طبیعت استفاده کنیم؟

جواب: یک وقت است که می‌گوییم حالا چه کار کنیم، یک وقت می‌گوییم چگونه شروع کردیم که کار به این جا کشیده شد. آری؛ وقتی این سالن را بر اساس داشتن برق، این طور طراحی می‌کنیم، لازم است که حتی در روز روشن آن را با این چراغ‌ها روشن کنیم، حالا با این شرایطی که برای این سالن طراحی کرده‌ایم؛ نمی‌توان گفت از برق استفاده نکنیم! چون بر اساس استفاده از برق این سالن را ساخته‌اند. وقتی این تعداد آدم این جا نشسته است و انسان‌ها به جای آن که در طبیعت گسترده شوند، در شهرها جمع شدند، لازم می‌آید که میکروفون هم وجود داشته باشد. ولی چه اشکالی داشت که این بحث‌ها در گستره طبیعت و سینه به سینه منتقل

می‌شد؟ در تمام جوامع انسانی در گذشته تمدن بشری، انسان‌ها با تعلیم سینه به سینه حکمت را آموزش می‌دادند و حکیم می‌شدند. بحث نقد مدرنیته؛ بسیار مبنایی‌تر از این است که بشود با این نوع اشکال‌ها مبنای آن را نادیده گرفت.

جمال عبدالناصر به مرحوم سیدقطب گفته بود حالا که باید فاحشه‌خانه داشته باشیم، چه کار کنیم که این فاحشه‌خانه، اسلامی باشد؟ او جواب داده بود که ما فاحشه‌خانه اسلامی نمی‌توانیم داشته باشیم، چرا شما با این وضع که نسبت به ازدواج جوانان درست کردید، کاری کردید که مجبور شوید فاحشه‌خانه داشته باشید؟!

می‌گویند فردی به گربه‌ای که او را به زحمت انداخته بود، گفت فلان فلان شده! کاری می‌کنم که حلال شوی تا تو را بخورم. به او گفتند چگونه می‌شود گربه را حلال کرد و خورد؟ گفت: آن را داخل گونی می‌اندازم و در یک بیابان بی‌آب و علف آن‌قدر راه می‌روم تا در موقعیتی از گرسنگی قرار گیرم که اگر آن را نخورم از پا دربیایم، آن موقع گربه حلال می‌شود و او را می‌خورم. بله! ما در حال حاضر تا جایی پیش آمده‌ایم که هم‌اکنون شدیداً به دست آورده‌های زندگی مدرن محتاج شده‌ایم و حالا بحث استفاده کردن و یا استفاده نکردن آن را پیش می‌کشیم، در حالی که فعلاً بحث این نیست. البته که در حال حاضر برای برقراری ارتباط با یکدیگر، به سالن‌های بزرگ احتیاج داریم، ولی عنایت داشته باشید که شما اول میکروفون و بلندگو را پذیرفتید و سپس زندگی خود را منطبق با آن شکل دادید و حالا معلوم است که اگر کسی بخواهد

از آن استفاده نکنند، آدم بی‌عقلی محسوب می‌شود و هم‌اکنون بحث بر سر استفاده کردن از آن نیست و به نظر بنده باید استفاده کرد، ولی باید چشم خود را به نوع دیگری از زندگی که برکات بیشتری دارد، نبندیم که فعلاً ما در این بحث باب معرفتی آن نوع زندگی را باز کرده‌ایم.

امکان ندارد در حال حاضر بتوانیم از ابزارهای فرهنگ مدرنیته استفاده نکنیم، چون وقتی تصور استفاده از ماشین سواری را برای طی مسافت در خود داشتید، آن تصور نمی‌گذارد که شما آن مسافت را پیاده طی کنید و لذا مجبورید از ماشین سواری استفاده کنید - این بحث؛ در قسمت پرسش و پاسخ کتاب «علل زلزله تمدن غرب» به کمک نظر ابن‌سینا به صورت مفصل عرض شد - ابن‌سینا می‌گوید: اگر ما یک الوار چوبی پهن را که عرض آن مثلاً در حدّ عرض یک موزائیک معمولی باشد، در وسط این سالن روی زمین قرار دهیم و به یک نفر بگوییم که بر روی آن راه برو و مواظب باش پایت بیرون الوار قرار نگیرد، احتمال این که این شخص پاهایش از روی تخته خارج شود در این حالت، بسیار کم است، اما اگر همین الوار چوبی را بین دو ستونی که زیر آن گودال عمیقی باشد قرار دهیم و بعد به آن فرد بگویید که بر روی آن الوار قدم بزن، احتمال افتادن او خیلی بیشتر است. ابن‌سینا در اثبات نظریه خود می‌گوید وقتی که آن الوار روی زمین قرار دارد، آن فرد اگر تصور لغزیدن از روی آن الوار را هم بکند، تصور وحشتناکی که او را متأثر کند ندارد، و لذا تصور ذهنی افتادن در آن حالت بر روی اعضاء بدن او اثری نمی‌گذارد. اما در حالتی که الوار چوبی طوری است که لغزیدن از آن بسیار خطرناک است، تصور افتادن نیز تأثیرگذارتر است و لذا وقتی صورت خیالیه افتادن را برای خودش

می‌سازد آن قدر آن صورت خیالیه شدید و قوی است که به عنوان یک واقعیت برای او جلوه می‌کند، لذا واقعاً تصور می‌کند دارد سقوط می‌کند و پاهای خود را مناسب و هماهنگ سقوط کردن، کج می‌کند و در نتیجه سقوط می‌کند. این استدلال جناب ابن‌سینا، استدلال بسیار دقیقی است، و در فلسفه به آن نقشی که صورت خیالیه ایجاد کرد، فاعل بالعنایه می‌گویند. چنانچه ملاحظه فرمودید، تصور یک عمل اگر شدید و قوی باشد، اعضاء بدن ما را تحت حاکمیت خود قرار می‌دهد، و لذا اگر شما تصور عملی را بکنید و نتوانید آن تصور را به راحتی از ذهن خود دور کنید، بدنتان مطابق آن تصور عمل می‌کند. حال فرض کنید که شما از این جا می‌خواهید به خانه خودتان بروید و فاصله خانه شما تا این جا ۱۵ کیلومتر است. اگر تصمیم بگیرید پیاده بروید، بعد از کمی پیاده‌روی، تصور این که با ماشین هم می‌توان رفت، باعث می‌شود که دیگر پای شما به راحتی حرکت نکند. یعنی تصور با ماشین رفتن اجازه پیاده‌روی را به شما نمی‌دهد. برعکس اگر ۱۰۰ سال پیش زندگی می‌کردید، چون تصور با ماشین رفتن را نداشتید به راحتی راه می‌افتادید و می‌رفتید. یا مثلاً فرض کنید پدر شما یک خانه دارد و شما هم یک اتاق از آن را در اختیار دارید، موقع ازدواجتان که شد، همسران را هم در این اتاق می‌آورید و با همدیگر زندگی می‌کنید. حال اگر برادران هم ازدواج کنند همسرش را در یک اتاق دیگر از همان خانه می‌برد و زندگی را شروع می‌کند و اگر تصور این که جای دیگر بروید، مطرح نباشد، به راحتی هر کدام در همان یک اتاق زندگی می‌کنید، اما اگر این تصور پیدا شود که امکان دارد در

۱۵ کیلومتری شهر، خانه‌ای ساخت و آب مورد نیاز را هم از طریق لوله‌گذاری از اطراف آورد، و با ماشین سواری هم مشکل رفت و آمد خود را به طرف شهر حل کرد، دیگر همسر شما با به وجود آمدن آن تصور نمی‌تواند در آن اتاق زندگی کند. پس ملاحظه می‌فرمایید که ابتدا بر اساس ماشین سواری زندگی خود را در خانه‌ای که در ۱۵ کیلومتری شهر قرار دارد تنظیم کردیم و بعد می‌گوییم؛ «این ماشین چقدر خوب است، اگر این ماشین نبود من چگونه می‌توانستم به مادرم سر بزدم؟ خدا برای کسی که ماشین را اختراع کرده است خوب بخواهد»، و به من هم اشکال می‌گیرید چرا تکنولوژی را نقد می‌کنی، اگر این تکنولوژی نبود ما چه کار می‌کردیم؟ حواستان باشد که برعکس فکر نکنید. اول به جهت این که ماشین بود، نتوانستی نزد مادرت زندگی کنی، همسرت گفت من خانه مستقل می‌خواهم. تصورِ بودنِ خانه مستقل، واقعاً نمی‌گذارد دیگر کنار هم در یک خانه باشید. من هم منکر نیستم، اما یادتان باشد که اول ماشین به وجود آمد، بعد گفتیم که اگر در اصفهان نشد خانه‌ای تهیه کنیم، به شهرک‌های کنار شهر می‌رویم و چون راه بین ما و والدینمان طولانی است، با ماشین سواری مشکل را حل می‌کنیم. بعد هم می‌گوییم که اگر ماشین نبود ما این همه راه را چگونه می‌رفتیم؟ اول بین چه چیزی باعث شد که تو این طوری زندگی کنی که این همه به تکنولوژی وابسته باشی، معلوم است که در این زندگی در چنین شرایطی باید از این ابزارها استفاده کنیم. از نظر ما؛ در حال حاضر استفاده از این تکنولوژی‌ها مثل اکل میته، یعنی باید مثل خوردن گوشت مرده است که چاره‌ای جز خوردن آن

نداریم، ولی باید بدانیم از طریق این تمدن بسیاری از اهداف ما برآورده نمی‌شود، که بحث آن گذشت.

حد و مرز تصرف در طبیعت

سؤال: لطفاً نمونه‌هایی از برخورد تعامل بشر قدیم با طبیعت را که منجر به اُنس با طبیعت می‌شده است و نه تخریب طبیعت، بفرمایید.

جواب: همان‌طور که قبلاً عرض کردم، سراسر زندگی بشر قدیم با طبیعت، روش تعامل بوده و نه تسلط، که نمونه‌های بارز آن وسایل زندگی آن‌هاست که امروز شما آن‌ها را در موزه می‌بینید. اما یک نمونه خیلی مشخص قابل ذکر، نوع استفاده آن‌ها از رود نیل است. می‌دانید که رود نیل بیشترین جذر و مد را دارد. آمده‌اند با استفاده از همین نیروی طبیعی جذر و مد، طوری به دشت‌های اطراف آن کانال‌کشی کرده‌اند تا در موقع مد، که آب بالا می‌آید تمام دشت نیل - از بزرگ‌ترین دشت‌های دنیا - آبیاری می‌شود و با دقت بسیار زیادی توانسته‌اند آب را به اقصی نقاط این دشت برسانند. در سال‌های اخیر، چندین بار خواستند تقسیم‌بندی گذشته را تغییر دهند و آبیاری مدرن را جایگزین آن کنند، ولی کار خراب شد و خشکسالی حاصل شد و به ناچار دوباره به همان تقسیم‌بندی قبلی برگشتند.

در کتاب «گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی» عرض کرده‌ایم که بشر قدیم بیش از آن که بخواهد با شتاب، کاری را انجام دهد، بیشتر فکر می‌کرده است تا از پتانسیل‌های طبیعت، نیرویی جهت

زندگی پیدا کند. آری؛ در به انکشاف کشاندن نیروهای طبیعت، کارهایی را بر عهده انسان گذارده‌اند تا در زندگی زمینی بی‌تحرک نباشد، ولی مسئولیت بشر در حدّ به انکشاف آوردن توانایی‌های طبیعت است، نه این که با یک دید سودجویانه طبیعت را نابود کند. در راستای این که بشر در طبیعت کارهایی را به عهده دارد. به‌عنوان مثال به فرق زایمان گوسفند با زایمان انسان عنایت داشته باشید، گوسفند بدون «ماما» زایمان می‌کند، اما انسان را طوری خلق کرده‌اند که برای زایمان باید به او کمک کنند. پس معلوم است که نوع زندگی انسانی طوری نیست که هیچ کاری را بر عهده‌اش نگذاشته باشند و صرفاً از آنچه طبیعت در اختیار او می‌گذارد، باید استفاده کند و اصلاً در طبیعت دخالت نکند، بلکه خودش در طبیعت و با طبیعت باید مقداری تعامل کند، بدین شکل که عقل و خردی به او داده‌اند که در کنار این طبیعت، با تعامل و جهت‌دهی مناسب، آن را برای خودش به صورت مؤانس و بستر حیات تبدیل کند. پس اگر کسی فکر کند که ما حتی کاسه هم نسازیم و داخل صدف آب بخوریم، باید گفت که - به‌خصوص در اسلام- چنین پیشنهادی به ما نشده است. بحث ما این است که این تکنولوژی کار را به مقابله با طبیعت رساند، اما در مقابل آن تصرف افراطی، ما معتقد به تعطیلی فعالیت‌ها در زندگی طبیعی نیستیم. به عنوان مثال جناب شیخ بهایی را در نظر بگیرید. در اصفهان آب رودخانه زاینده‌رود را چنان با دقت تقسیم کرد که در عین داشتن شبکه‌های آبرسانی به تمام دشت اصفهان و ایجاد طراوت در تمام نقاط شهر، اگر باران شدیدی هم می‌آمد، همین کانال‌ها می‌توانستند باران را در خودشان

جای دهند، ولی در حال حاضر اگر یک باران شدید بیارد، اصفهان تهدید به سیل می‌شود. پس خرد انسان برای تعامل با طبیعت ضروری است، ولی در حدّی که گوهر طبیعت حفظ شود.

برای بررسی نوع تعامل بشر گذشته با طبیعت و دست‌آوردهای آن، احتیاج به یک تحقیق جداگانه‌ای است، مضافاً این که ما پیشنهاد نمی‌کنیم برای نجات از مدرنیته، به گذشته برگردیم، بلکه باید در شرایطی که هم‌اکنون هستیم، نوع زندگی خود را طوری تنظیم کنیم که اولاً؛ طبیعت را آیت الهی بدانیم. ثانیاً؛ در بستر طبیعت و با مؤانست با آن، راه و رسم بندگی خود را شکل بدهیم و همه زندگی ما درگیری با طبیعت نشود تا در نتیجه از وظیفه اصلی مان که در این دنیا به عهده ما گذارده‌اند غافل شویم.

تمام موضوع را در نوع برداشت بشر نسبت به خود و خدا باید جستجو کرد. در دنیای جدید، انسان محور همه زیبایی‌ها و معیار تشخیص همه خوبی‌ها و بدی‌ها است و لذا با چنین برداشتی از خود است که هیچ مرزی را که در آن‌جا باید متوقف شود نمی‌شناسد و در این حالت است که می‌گوییم نسبت انسان جدید با خود و با خدا و طبیعت به هم خورده است.

خدا، انسان، عالم، در منظر مدرنیته

سؤال: آیا برای ساختن تمدن اسلامی نیازی به علم، آن هم علمی که حتی ماهیتاً با علم غربی متفاوت است، داریم یا نه اصلاً کلاً به راه دیگری

نیاز داریم که فعلاً به طور کامل زوایای آن راه روشن نیست، ولی می‌دانیم که آن علم غیر از این علمی است که غرب به آن مشغول است؟

جواب: در جلسه اول بحث «تمدن‌زایی شیعه» تا حدی جواب این سؤال عرض شده است که در ساختن تمدن اسلامی، ما باید مراحل را طی کنیم و هر مرحله مقدمه مرحله بعدی خواهد بود. اولین مرحله، توجه به عالم دینی و گزینش تکنولوژی است و هر چه جلوتر رفتیم، این معادله تغییر می‌کند و زمینه ظهور علمی فراهم می‌شود که آن علم و آن نگاه ماهیتاً با علم غربی فرق می‌کند. قسمت دوم سؤال را بنده کاملاً قبول دارم. ما در حال حاضر گرفتار همین علمی هستیم که عالم و آدم را به نحو خاصی می‌نگرد و بر اساس آن نگاه، نمی‌توانیم به راحتی خود را از این فضایی که ابزارهای حاصل از دیدگاه مدرنیته ما را احاطه کرده است، برهانیم.

به نظر بنده در منظر مدرنیته، معرفت به: «عالم»، «آدم» و «خدا» عوض شده است. خدای مدرنیته، خدایی است که این طبیعت را ساخته و آن را رها کرده است. به تعبیر لاپلاس، خدا مثل یک ساعت‌ساز ناشی عمل کرده و به همین جهت گاهی این ساعت خراب می‌شود و بشر باید آن را تعمیر کند. یعنی این طبیعت دائماً باید وصله پینه بشود، یعنی خدای مدرنیته خدای حکیم علیم نیست. پس عنایت داشته باشید که خدای مدرنیته، خدای تقلیل یافته است، غیر از خدایی است که کمال مطلق است و بشر در تمام ابعاد زندگی، او را می‌خواهد و به او وابسته است. انسان مدرنیته هم انسان خاصی است که اصطلاحاً آن تفکر را اومانیزم، یا

انسان‌محوری و یا انسان خودبنیاد می‌گویند که تا حدی در متن کتاب شرح داده شد. انسان دینی، انسانی است که بندگی خدا برایش اصل است و خود را در بندگی خدا معنی می‌کند. اما نگاه معرفتی اومانیسیم به انسان می‌گوید خدا انسان را خلق کرده، ولی در واقع خدا، بنده این انسان است و خدا چیزی را که میل انسان است باید فراهم کند و این دو نگاه به انسان، خیلی فرق می‌کند. یک وقت است می‌گویید خدایا! هر چه تو می‌گویی، من می‌خواهم باشم، ولی یک وقت می‌گویید خدایا! هر چه ما می‌گوییم، تو باید باشی. شما گاهی تعجب می‌کنید که فردی خدا را قبول دارد، ولی اصلاً مقید به دستورات دینی نیست، دقت داشته باشید خدایی که این فرد قبول دارد، غیر از خدای پیامبران علیهم‌السلام است. خدای خالق غیر از خدای معبود است، انسان مدرنیته در عین این که خدای خالق را می‌شناسد، ولی خود را می‌پرستد و نه خدا را.

سومین مورد که در منظر مدرنیته عوض شد، «عالم با طبیعت» است. طبیعت مد نظر فرهنگ مدرنیته، یک جسد مرده‌ای است که مرتباً باید در آن تصرف کرد و آن را به میل خود درآورد، به اصطلاح، طبیعت از نظر مدرنیته «ماده تصرف انسان است». هایدگر می‌گوید: یک انسان عادی که نگاهش تحت سیطره مدرنیته درنیامده است، وقتی به جنگل نگاه می‌کند، درختان با شکوه تودرتو را می‌بیند که یک دنیا راز و انس هستند. اما یک نجار که ماشین الوار سازی دارد وقتی به جنگل نگاه می‌کند فقط الوار

می‌بیند.^۳ نگاه بشر مدرن به طبیعت، مثل نگاه این نجار به جنگل است، همه چیز را «مادّه تصرف انسان» می‌داند، بنابراین چیزی از واقعیت را نمی‌بیند، این نجار چه چیزی از جنگل را مشاهده می‌کند، مسلّم از جنگل چیزی نمی‌بیند، چون نمی‌خواهد جنگل را ببیند، هر کس هر چیزی را که خواست می‌بیند. اگر فردا از شما می‌پرسیدند پیراهن من چه شکلی بود؟ به شما قول می‌دهم اگر خیاط نباشید اکثراً جواب می‌دهید، نمی‌دانیم چه شکلی بود. برای این که شما نیامده‌اید شکل و رنگ پیراهن من را نگاه کنید، رنگ و شکل پیراهن من در ذهن کسی می‌ماند که آمده است پیراهن مرا ببیند و یا خیاط است و دغدغه‌اش بررسی شکل و رنگ لباس‌ها است. بر اساس همین قاعده؛ انسان‌ها در شرایطی که روح مدرنیته بر آن‌ها سیطره ندارد، طبیعت را صورت علم خدا مشاهده می‌کنند و آن را اشاره به رازها می‌یابند. امروزه نگاه اکثر انسان‌ها به عالم و آدم و خدا، مثل نگاه آن نجار شده است. یعنی طبیعت را ماده تصرف می‌بینند، نه وسیله معاشقه و همان‌طور که در قسمت آخر سؤال فرمودید؛ این نگاه خیلی فرق می‌کند با نگاهی که مدرنیته به عالم دارد و آن علمی که از این زاویه به «عالم» و «آدم» و «خدا» می‌نگرد و به دنبال دیدن ساحات دیگر هستی است، علم حضوری است و می‌تواند معلوم خود را نیز به حضور آورد تا با آن انس بگیرد و این علم، لوازم خود را دارد و تمدن مناسب خود را هم به وجود

۳ - «فلسفه و بحران غرب»، «مقاله گناه تکنولوژی مدیریت»، دعوت هایدگر به تفکر از

لدیل مک‌وِرتِر، ترجمه محمد رضا جوی.

می آورد و نسبت او به همه چیز غیر نسبتی است که انسان مدرن با اشیاء دارد.

غرب مسیحی یا مسیحیت غربی؟

سؤال: با توجه به این که غرب تحت تأثیر حضرت مسیح صلی الله علیه و آله است و آن حضرت نیز پیامبرند، و مسلم همه پیامبران نگاهشان به عالم و آدم و خدا، نگاه درستی است و به گفته شما نگاه حضوری و وجودی است، چه شده که نگاه حصولی و منفعت طلبانه مدرنیته این چنین بر همه چیز در آن دیار غالب شده است؟ و آیا خود فیلسوفان غرب نگاه مدرنیته را نقد نکرده اند؟

جواب: سؤال خوبی است، همین طور که می فرمایند ممکن است بعضی از خواهران و برادران فکر کنند که نقد غرب و فلسفه غرب را فقط غیر غربی ها طرح کرده اند در حالی که اگر بررسی بفرمایید، ابتدا سخت ترین نقدها از طرف دانشمندان غربی مطرح شد، شاید بتوان از دانشمندانی که در قرون معاصر غرب را نقد کرده اند در رأس آنها نام نیچه را آورد. نیچه معتقد است فیلسوفان یونان فکری را پایه گذاری کردند که در اثر آن فکر، شوق و حضور نابود شد و اراده معطوف به قدرت شروع شد و در نتیجه روح تسلط بر طبیعت رشد کرد و همان فکر، بعد از رنسانس و با ظهور در مدرنیته به تمامیت و انتهای خود رسید، به همین جهت نیچه عموماً در نوشته هایش یقه سقراط را می گیرد، منتقدین امثال نیچه معتقدند بمب هیدروژنی که در قرن بیستم منفجر شده است، پایه

فکری اش پنج قرن قبل از میلاد مسیح در یونان گذارده شد، فکری که به جای خدا مرکزی، از جهان مرکزی شروع شد و در انسان مرکزی مدرنیته به تمامیت خود رسید، إن شاء الله اگر وارد مباحث غرب شناسی و نقد غرب شدید با دانشمندان زیادی از غربی و غیر غربی روبه‌رو می‌شوید که به شکل‌های متفاوت به نقد غرب پرداخته‌اند، و اما این که سؤال کرده‌اید پس نقش حضرت عیسی علیه السلام در غرب و نگاه پیامبرانه آن حضرت چه می‌شود؟! باید عرض کنم دانشمندان جواب می‌دهند: «بیش از آن که مسیحیت، غرب را مسیحی کند، غرب، مسیحیت را غربی کرد.»^۴ می‌دانید که در قرن چهارم، مسیحیت با قرائت یوحنا یونانی مآب و پولوس یونانی مآب به اروپا وارد شد و هر دو از فیلسوفانی پیروی می‌کنند که تلاش دارند مسیحیت را به یهودیت و یونانیت نزدیک کنند. مسیحیت در اورشلیم ابتدا توسط حضرت عیسی علیه السلام ظهور می‌کند، با همان روحانیتی که لازمه یک دین الهی است، ولی در قرن چهارم، که مسیحیت به اروپا آمد بیش از آن که مسیحیت، اروپا را عوض کند، اروپا مکتب مسیحیت را غربی کرد. بعد شما می‌بینید که روح مسیحیت اروپایی خیلی یونانی است، یوحنا یک یهودی یونانی است. بعد مفسر و برنامه‌ریز انجیل یوحنا می‌شود. تا جایی که من اطلاع دارم سایر انجیل‌ها تحت تأثیر انجیل یوحنا است. مسیحیت در غرب فراز و نشیب‌های زیادی داشته است، ولی در هر صورت از نگاه شهودی وحی - آنچنان که حضرت عیسی علیه السلام مذكر آن بودند - فاصله گرفته است، بعدها هم که می‌خواستند از اسلام استفاده کنند، از

۴ - به تاریخ تمدن «ویل دورانت»، ج ۳، ص ۷۰۶ رجوع کنید.

فیلسوفانی مثل ابن رشد استفاده کردند که می‌توان گفت ابن رشد همان ارسطو است با واژه‌های اسلامی، پس در برخورد با اسلام هم، یونانیت خود را پیگیری کردند و خلاصه این که سؤال می‌فرماید چرا نقش حضرت عیسی علیه السلام در غرب ضعیف است، علتش در نوع برخوردی است که از اول نسبت به دین حضرت مسیح علیه السلام شد و هر چه جلو آمد فاصله بیشتر شد تا این که در رنسانس به کلی مسیحیت را پشت سر گذاردند.

تفاوت پیامبران با فیلسوفان

سؤال: بعضی‌ها معتقدند سقراط پیامبر بوده است، نظر شما در این باره

چیست؟

جواب: مسلم کسی که راه و روش پیامبران را بشناسد، می‌داند که سقراط پیامبر نبوده و خود سقراط هم هرگز چنین ادعایی ندارد، ولی حکیم بزرگی است، تفاوت پیامبر با فیلسوف این است که فیلسوف با عقل استدلالی و با مفهومی از حقیقت، سر و کار دارد، ولی نبی با قلب و با وجود حقیقت سر و کار دارد و نه با مفهوم آن، اصلاً این‌ها دو مقوله جدا هستند. گفت:

گر هزاران گوش‌ها صف بر زنند جمله محتاجان چشم روشنند
سقراط حکیم بزرگی است، اما آیا واقعاً حرف نیچه را که معتقد است: «اراده معطوف به قدرت ریشه در تفکر سقراط دارد» می‌توان به کلی نادیده گرفت؟ به هر حال این حرف درستی است که یونان پایه تفکر غرب امروز است، هر چند در ظاهر تفاوت‌های زیادی با همدیگر دارند،

اما اگر همان فلسفه یونان به نهایت خودش برسد، همین غرب می شود، مگر این که جهت آن را توسط راهنمایی های پیامبران عوض می کردند، کاری که تا حدی فیلسوفان اسلامی مثل فارابی و ابن سینا انجام دادند. از طرفی پیامبران نگاهشان با فیلسوفان فرق اساسی دارد، عنایت داشته باشید که پیامبران توسط خدا مبعوث می شوند تا هدایت خداوند را به بشر گوشزد کنند و فیلسوفان برداشت های عقلی خود را با انسان ها در میان می گذارند و لذا کاملاً حوزه کار این دو گروه متفاوت است.

هبوط انسان در زمین و محجوب شدن از اسماء الهی

سؤال: مگر انسان جلوه ای از اسماء حضرت باری تعالی نمی باشد؟ پس هر چیزی هم که انسان می سازد باید جلوه ای از همان اسماء حضرت باری تعالی باشد!

جواب: آری؛ اگر انسان به واقع آن اسماء الهی را که تعلیم گرفت حفظ می کرد، در تمام حرکات و سکناتش جلوه حضرت «الله» می شد، همان طور که پیامبران و ائمه معصومین علیهم السلام این چنین بودند، ولی یادتان باشد که شیطان و نفس اماره هم در این عالم وجود دارد، اگر انسان مواظب باشد که حکم شیطان و نفس اماره بر او حاکم نشود، هر چه می سازد صورت قدسی دارد.

امروز بشر گرفتار نزدیکی اش به شجره ممنوعه و هبوط در زمین است، حالا در این هبوط چگونه باید عمل کند، حرف مهمی است. خداوند می فرماید: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِذَا مَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ

فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»^۵. یعنی؛ همگی را گفتیم از بهشت به زمین هبوط کنید، حال اگر در این هبوط، از انبیاء پیروی کنید نگرانی و خطری برای شما نخواهد بود، ولی برعکس؛ آنهایی که به آیات الهی پشت کنند، همراهان آتش‌اند و برای همیشه در آن باقی‌اند.

پس چنانچه ملاحظه می‌فرمایید در صورتی اعمال انسان‌ها جلوه‌های اسماء الهی خواهد بود که عهد خدای را در دوران هبوط در زمین از طریق ارتباط با پیامبران نگهدارند، و گرنه اصحاب آتش‌اند و اعمالشان حجاب اسماء الهی است.

آینده‌ای امیدبخش

سؤال: چرا امروزه با وجود گسترش اسلام در همه ابعاد، هنوز هم نتوانسته است تأثیری بر مدرنیته بگذارد؟

جواب: به نظر من باید سؤال را از چند موضع بررسی کرد، یکی این که مسلمانان به خوبی از اسلام استفاده نکرده‌اند تا از طریق بصیرت حضوری، روح ظلمانی مدرنیته را بشناسند و بشناسانند. دیگر این که غرب اینقدر عجیب به میدان آمد که همه چیز را در تصرف خود درآورد. غرب نگفت که دین نباشد تا مسلمانان و یا مسیحیان متدین با آن مقابله کنند، بلکه دین را هم آورد در منظر خود و آن را بر اساس همان منظر تفسیر کرد که تأیید مدرنیته باشد. حالا آرام آرام بشر دارد بیدار می‌شود که

تفسیری که مدرنیته از دین می‌دهد، اصلاً دین نیست و اتفاقاً به نظر بنده مسلمانان خیلی زود دارند خطرات مدرنیته را می‌فهمند. من هیچ وقت باورم نمی‌شد که مثلاً در حال حاضر در جمعی که تخصص خاص در مورد غرب ندارند، بتوان بحث غرب شناسی را با چنین زوایایی مطرح کرد. ما آن روزهایی که بحث‌های غرب‌شناسی را می‌خواندیم، جزء آرزوهایمان بود که یک روز این‌ها در مجامع عمومی مطرح شود، ولی امروزه در حوزه‌ها و دانشگاه‌های ما و به طور کلی در تمام دنیای اسلام، مسأله نقد غرب در حال مطرح شدن است. شما به این نکته عنایت داشته باشید که مدرنیته پدیده‌ای بسیار پیچیده است - به نظر بنده همان ظلمات آخرالزمان است - برای این که ماهیت آن روشن شود، زمان زیادی لازم است، و خیلی امیدوار باشید که به زودی ماهیت این پدیده روشن شود و آینده فکری، آینده‌ای است که نقد غرب در آن شعله‌ور است و هر کس از این موضوع فاصله بگیرد خود را از قافله تفکر آینده به بیرون پرت کرده است. بد نیست همین جا عرض کنم که آینده فکری اروپا، متعلق به فلسفه هایدگر است و آینده فکری ما در جهان اسلام متعلق به فلسفه ملاصدرا «رحمة الله علیه» و در نهایت متعلق به تفکر معتقد به مهدویت است و جالب است که تفکر هایدگر در غرب و تفکر مورد بحث در جهان اسلام نه تنها هیچ تضادی ندارند، گویا آینه‌هایی شده‌اند برای نمایش همدیگر، البته خود هایدگر هم می‌گوید که باید خیلی راه طی کنیم تا به این مسأله برسیم. امثال دکتر فرید این دو را به خوبی به هم وصل کرده‌اند. توصیه می‌کنم - که چه تفکر دکتر فرید را قبول دارید و چه قبول ندارید - بر روی

اندیشه‌های ایشان وقت بگذارید.^۶ او می‌گوید: من هایدگر را به عنوان کسی که بتوانم غرب را نقد کنم گرفته‌ام، ولی «انتظار» را به عنوان یک اندیشه‌ای می‌شناسم که به کمک آن می‌توانیم آینده را درست تفسیر کنیم و انسان را حرکت بدهیم. در هر حال شما خوشحال باشید که سطح فکر یک جامعه تا این جا آمده است که در عین سیطره‌ی ظاهری مدرنیته، مبانی معرفتی مدرنیته را نقد می‌کند و این کار، آینده‌نویدبخشی را به همراه دارد.

نباید گفت مردم زمینه پذیرش این نوع حرف‌ها را ندارند، به گفته چینی‌ها؛ «سفر هزار مایلی با یک گام شروع می‌شود»، پس آن‌هایی که از موضوع با خبرند باید در باره آن سخن بگویند و بنویسند تا قبل از آن که فاجعه عظیم این فرهنگ همه ابعاد زندگی انسان‌ها را فرا گیرد آن‌ها را برای چاره‌ای اساسی برانگیزاند.

مدرنیته و انسان‌های بی‌عالم

سؤال: لطفاً در مورد بحث «عالم» که عموماً در آثار دکتر فرید و دکتر داوری مطرح شده است، توضیح دهید. مثلاً آقای دکتر داوری می‌گویند: «مدرنیته، عالم انسان‌ها را تغییر داد و انسان‌ها را بی‌عالم کرد» این «عالم» که ایشان می‌گویند به چه معنا است؟

۶ - کتاب «دیدار فرهی» جمع‌آوری مرحوم دکتر محمدمددپور برای آشناسدن با تفکرات دکتر فرید کتاب مناسبی است.

جواب: در مورد بحث «عالم» و معنی آن، پیشنهاد می‌کنیم نوشتار «عالم انسان دینی» را مطالعه کنید. به نظر می‌رسد نکات قابل استفاده‌ای در آن بحث هست. اگر بخواهیم به طور مختصر موضوع را مطرح کنیم، باید عنایت داشته باشید که ما همواره در مورد هر شیء دو مفهوم در ذهن داریم، یکی مفهوم «ماهیت» یا چیستی شیء و یکی هم مفهوم «وجود» یا هستی شیء. در فلسفه ملاصدرا «رحمة الله علیه» روشن می‌شود که «ماهیت» جنبه ذهنی دارد و در واقع حد وجود است و آنچه در خارج واقع است، همان «وجود» شیء است؛ مثلاً این میز را در نظر بگیرید، آیا میز بودن این میز هم در خارج به عنوان یک واقعیت، «هست» یا این که میز بودن آن یک صورت ذهنی است که ذهن شما به این چوب‌ها داده است؟ اگر به این نتیجه برسید که هر پدیده‌ای به اعتبار ماهیتش عدم است، و از طرفی چیستی هر شیء همان ماهیت آن است، پس تمام پدیده‌ها به اعتبار ماهیتشان صور ذهنی است که ما به وجود داده‌ایم و در ذات خود عدم‌اند. پس اگر من پرسیدم این آقا کیست؟ و شما گفتید آدم است، عدم او را گفته‌اید. یک بار به ما گفتند که اسم شما چیست. گفتم سؤال از اسم هر کس، سؤال از چیستی او است، چیستی هم که عدم است، پس شما از وجه عدم من سؤال می‌کنید و اگر جواب شما را بدهم، شما عدم من را می‌شناسید و عدم هم که ارزش شناختن ندارد.

پس در مورد «عالم» اجازه دهید سؤال شما را این‌طور جواب بدهم؛ شما کمی فکر کنید که آنچه در خارج واقع است، هستی است ولی حد هستی‌ها، چیستی‌ها یا ماهیات را تشکیل می‌دهند و عموم مردم به جای

توجه به هست اشياء، به چیستی یعنی به محدودیت آن‌ها نظر دارند و اگر دقت بفرمایید خواهید گفت: عجب دنیایی شده است! ما هیچ را چیز گرفته‌ایم و چیز را هیچ. آری؛ در خارج وجود ندارد، بلکه چوب را شکل داده‌اند و شما آن را بر اساس ذهنیت خود، میز می‌نامید و میز بودن چوب‌ها را واقعیت می‌پندارید، پس میز در خارج چیست؟ ممکن است طبق این بحث، جواب دهید که چوب است، اما اگر موضوع را باز ادامه دهیم، سؤال من این است آیا چوب‌ها، چوب است یا چیزی است که مثلاً سنگ نیست؟ به عبارت دیگر آیا چوب بودن باز از نوع ماهیت است یا از نوع وجود؟ اگر عنایت داشته باشید، باز وجودی در خارج هست که حد و مرتبه خاص آن وجود، منجر به چوب بودن شده است، بنابراین در رابطه با چوب میز، دوباره چیستی مطرح شد و چیستی هم عدم است. بنابراین چیزی و واقعیتی به نام چوب در خارج نداریم. پس چه چیزی در خارج از ذهن خود داریم؟ مسلّم «هست» داریم. آری؛ فقط «هست»، «هست» که به شکل‌های مختلف ظهور می‌کند. حال آیا چوب‌ها «هست» یا «هست»‌ها چوب است؟ اگر بگوییم چوب‌ها هست، مثل این است که بگوییم آب‌ها تر است، برای آب، واقعیتی در خارج تصور کرده‌ایم که چیز دیگری به نام تری را در خود دارد، آیا آب‌ها تر است یا این که صرفاً آنچه هست، تری است و به عبارت دیگر تری، تر است؟ آری؛ آب‌ها همان تری است. حالا آیا چوب‌ها هست یا هست‌ها به شکل چوب است؟ - همچنان که «وجود» به شکل ملک یا هر چیز دیگر می‌تواند باشد- پس در خارج از ذهن ما، «هست» فقط هست. خوشا به حال کسی که در «هست» زندگی کند! به

این آدم که در عالم متوجه «هست» پدیده‌ها است و با هر چیز که برخورد کند، از جنبه وجودی آن چیز، با آن برخورد می‌کند، می‌گویند این انسان «عالم» دارد. بعضی عالم دارند. بعضی هم در هیچ زندگی می‌کنند، کسی که گرفتار «ماهیات» است، بی‌عالم است و همه حرف ما این است که مدرنیته با زندگی سراسر توهمی که برای بشر به وجود آورده است، بشر را بی‌عالم کرده است. گفت:

گر ز صندوقی به صندوقی رود او سمائی نیست، صندوقی بود
گر هزارانند یک تن بیش نیست جز خیالات عدد اندیش نیست

انسانی که گرفتار خیالات شد، صد عدد صندوق را صد می‌بیند، ولی آن کس که در «وجود» به سر می‌برد و نه در ماهیات، صد عدد صندوق را به اعتبار صندوق بودنش می‌بیند و دیگر صد عدد و یک عدد برای او به اعتبار صندوق بودن فرق ندارد، و تازه آن صندوق بودن صندوق را هم به اعتبار ماهیتش هیچ می‌بیند، لذا خیلی زیبا می‌گوید:

گر هزارانند یک تن بیش نیست جز خیالات عدد اندیش نیست

ما در خارج از ذهن، صندوق نداریم بلکه «هست یا وجود» به شکل صندوق ظاهر شده است. به جایی می‌رسید که می‌بینید اگر مواظب نباشید با یک بی‌عالمی، دارید با هیچ‌ها زندگی می‌کنید، در این حالت است که متوجه می‌شوید مدرنیته انسان‌ها را بی‌عالم کرده است. وقتی گفته می‌شود فلانی عالم ندارد، یعنی در هیچ زندگی می‌کند. اما کسانی که در سلوک عقلی و قلبی از ماهیت، به وجود منتقل شده‌اند و در وجود زندگی می‌کنند عالم دارند. در بحث «ضرورت مطالعه و نحوه آن» عرض شده است که اول باید انسان‌های عالم‌دار را پیدا کنید و بعد کتاب‌های چنین

افرادی را بخوانید. اگر شما کتاب‌های آدم‌های بی‌عالم را مطالعه کنید، کار شما مثل موشی است که سرش را از سوراخی بیرون می‌کند، پس برمی‌گردد و از سوراخ دیگر سر درمی‌آورد، نتیجه‌ای ندارد، چون آن کتاب‌ها شما را وارد عالم نمی‌کند و از طریق مطالعه آن‌ها با وجود مرتبط نمی‌شوید. پس عالم؛ عبارت است از «ورود در مرتبه‌ای از وجود». آری؛ وجود درجه دارد و به اصطلاح تشکیکی است. شما اگر خواستید بفهمید کسی در دنیای وجود است یا نه، ببینید که آیا برای او ماهیت‌ها مهم است یا این که از ماهیت‌ها گذشته است. اگر هنوز برای او ماهیت‌ها مهم است، او در عدمستان زندگی می‌کند. شما از او چیزی نمی‌توانید به دست بیاورید. اگر به درستی با دین برخورد کنید، دین به شما عالم می‌دهد، آن هم عالمی با درجه وجودی فوق‌العاده متعالی. چرا که در دینداری انسان‌ها به حضور می‌روند و با اصل و اساس وجود، یعنی خدا روبه‌رو می‌شوند. در بحث «آن‌گاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» در همین رابطه صحبت شده است که اگر فعالیت‌های فرهنگی، ما را با وجود خدا و ملائکه و قیامت و ائمه معصومین علیهم‌السلام مرتبط کند، هر لحظه در به ثمر رسیدن ما به ما کمک کرده است، ولی اگر ما را به مفاهیم حقایق عالم مشغول کند، عملاً ما را وارد عالمی نکرده، بلکه مشغول هیچستان کرده است و پس از مدتی احساس بی‌ثمری می‌کنیم و به جای این که خود را ملامت کنیم، در دینداری سست می‌شویم و این خطر بزرگی است.

عجله و سطحی نگری

سؤال: آیا می‌توان این همه دست‌آورد حاصل از فرهنگ مدرنیته را با طرح توهمی بودن آن نادیده گرفت؟

جواب: موضوع؛ نادیده گرفتن و نگرفتن یا استفاده کردن و نکردن، نیست. موضوع این است که ما از طریق منظری که فرهنگ مدرنیته در اختیار ما می‌گذارد چه سطحی از واقعیت را درک می‌کنیم و در این فرهنگ با چه چیزی اُنس می‌گیریم. شما خودتان مستحضر هستید که هنر اصلی مدرنیته استفادهٔ کلان و سریع از طبیعت است. این همه ماشین برای آن است که ما را هرچه سریع‌تر به آنچه می‌خواهیم برساند. عرض بنده و کسانی که تذکراتشان را پذیرفته‌ایم این است که؛ عجله و شتاب تنها سطح هستی را نمایان می‌کند، همان‌طور که فاصلهٔ زیادی است بین درک و دریافت مسافری که از طریق قطار سریع‌السیر یا هواپیما از کنار دشت و بیابان و جنگل و رودخانه می‌گذرد، با کسی که آرام‌آرام و گام به گام جنگل و جویبار را پشت سر می‌گذارد. این دو ناظر، درک واحدی از آنچه می‌بینند ندارند.^۷ درست است که هر دو با چشمان خود آن مناظر را دیدند، ولی با آن‌ها یک‌طور اُنس نگرفتند تا یک‌طور درک کنند. عرض

۷- هایدگر می‌گوید: «بیاید خود را فریب ندهیم. همهٔ ما از جمله، آنان که تخصصی فکر می‌کنند، اغلب به اندازهٔ کافی به فقر تفکر دچاریم. همهٔ ما در فکر کردن بسیار سهل‌انگاریم. بی‌فکری زائری مرموز و زیرک است که در جهان امروز در همه‌جا حضور دارد زیرا در این روزگار ما همه چیز را به سریع‌ترین و منحط‌ترین وجه تلقی می‌کنیم، فقط برای این که فوراً و آنآ فراموش کنیم»، مقاله گناه تکنولوژی مدیریت از لیدل مک ورتتر.

بنده این است که آیا درک اولی، آن درکی هست که بتوان از واقعیت آن دشت و جنگل حرف‌هایی به دست آورد؟ این همه مقدمات که گذشت می‌خواهد بگوید مدرنیته از ابتدا موضعش طوری نبود که بتواند درک صحیحی از عالم و آدم و خدای عالم داشته باشد و عجیب این که این نوع دریافت خود از عالم و آدم را که با یک نگاه شتاب‌آلود به دست آورده است، ملاک شناسایی و قضاوت نهایی در باره هستی می‌داند و به گذشته‌گان خورده می‌گیرد که چرا مثل او به عالم ننگریسته‌اند و سرمایه‌های بزرگ فرهنگی را نه تنها نمی‌فهمد، نفی هم می‌کند. کسی که گرفتار مدرنیته و شتاب و عجله موجود در آن شد، دیگر نمی‌تواند هم‌زبانی و هم‌دلی با فرهنگ حکیمانه گذشته‌گان پیدا کند. انسان گرفتار نگاه مدرنیته همه چیز این عالم را مسأله می‌بیند، چون این عالم با زندگی سراسر شتاب و امیال سراسر توهمی‌اش هماهنگ نیست، حالا می‌خواهد مسائل این عالم را با علم جدید که حاصل همان دید است، حل کند و اسم این کارها را هم تفکر می‌گذارد. آیا تلاش برای برآوردن امیال نفسانی از طریق علم حصولی خود بنیاد غربی، تفکر حقیقی است و می‌توان این نوع تفکر را مصداق تفکری قرار داد که می‌فرماید: «یک ساعت تفکر از شصت سال عبادت برتر است»؟ پس اجازه دهید در جواب سؤال شما عرض کنم؛ این همه دست‌آورد که مدرنیته در اختیار ما گذارده، جهتی را نشان می‌دهد که جهت حقیقی انسان‌ها نیست. زندگی کولی‌وار انسان مدرن اگر ظاهر شاد و پایکوبی‌های شبانه دارد، ولی همراه

با یک آوارگی و بی‌وطنی است که هیچ کجای این عالم را نمی‌تواند برای خود نقطه‌انس با حقیقت قرار دهد و در آن سکنی گزیند.

گمشده انسان چیز دیگری است، او نیامده است تا مالک دنیا شود و در یک نگاه کمیّت گرا شناخت هرچیز را صرفاً در اندازه‌ای بداند که علم ریاضی در اختیار او می‌گذارد. انسان در جستجوی شرایطی است که توسط انسان کامل ظاهر می‌شود و باید مواظب بود که شیفتگی به مدرنیته حجابی در مقابل طلب حقیقی ما نشود، و از توجه قلبی و حالت انتظار نسبت به آن حقیقت کبری باز بمانیم.

پس همان‌طور که عرض شد حرف ما این نیست که امروزه می‌شود به طور کلی از دنیای جدید فاصله گرفت، حرف این است که باید مواظب بود تا این به اصطلاح دست‌آوردها، حجاب آن شرایط الهی نگردند، شرایطی که از طبیعت و زندگی زمینی پل می‌سازد تا انسان‌ها به مدد آن، امکان سیر به عالم معنی برایشان ممکن گردد. مدرنیته حجاب ظلمانی آن حقیقت کبری است و عامل احساس یهودگی و لا ادریگری انسان و غلبه طاغیان و علت دورافتادن انسان از معنی و معنویت است.

روحیه شتاب و عجله، عزم پیگیری مسائل را تا رسیدن به باورهای حقیقی از انسان‌ها ربوده است و لذا همه چیز را در سطح می‌نگرد و به هیچ رازی دست نمی‌یابد و نظر به کل هستی را به کلی از دست داده است و دیگر «مرگ اندیشی» که نگاه کردن به عمیق‌ترین لایه زندگی زمینی است، فراموش شده است.

اگر امروزه اُسوه‌های بزرگِ تاریخ ما، ما را مساعدت نمی‌کنند، چون با این روح و روحیه که سراسر پر از شتاب و عجله به سوی ناکجاآباد است، نمی‌توانیم به سوی آن‌ها برویم، نهایتاً به دنبال تأیید کارهایمان توسط سیره و سلوک آن‌ها هستیم و این حجابی است که بر حجاب قلبی خود کشیده‌ایم، چون می‌خواهیم به جای آن که به خدمت آن‌ها در آییم، آن‌ها را به خدمت خود در می‌آوریم و در نهایت چون تلاش نکرده‌ایم از روحیهٔ شتاب به روحیهٔ «بقاء» سیر کنیم، نمونه‌های جعلی از اُسوه‌های بزرگ را به جای آن‌ها می‌پذیریم و به خدمتشان در می‌آییم، زیرا که اینان با نفس امارهٔ ما هماهنگی دارند.

ما می‌گوییم اگر امروزه مدرنیته از طریق علوم مخصوص به خودش، امکان شناسایی پدیده‌های مادی را فراهم آورده و انسان را در سلطه‌جویی بر طبیعت موفق گردانیده است، اما او را از درک حقایق هستی و ایجاد نسبت با آن‌ها محروم کرده است.

ما می‌گوییم «طلب راز» شأن آدمی است و در صورت بدون راز بودن، انسان حیوانی است که در پیکرهٔ آدمی در پهنهٔ زمین راه می‌رود، زیرا انسان واقعی؛ اهل راز و اهل طلب راز و تشنهٔ راز هستی است و آدمی باید مواظب باشد از این شأن محروم نشود، و گرنه از معنی زندگی محروم شده است. مدرنیته از انسان دیگری سخن می‌گوید که بسیاری از شما نمی‌خواهید آن باشید ولی ممکن است نسبت به آن خودآگاهی لازم را نداشته باشید و لذا ناخواسته موجب قوام‌بخشیدن به آن، و سیطرهٔ آن شوید. همچنان که ذات آزادیِ دنیای جدید، آزادی واقعی نیست، آزادی

نفس اماره است، ذات ابزارهای تکنولوژی هم، ابزار زندگی با طبیعت نیست، ابزار ارضای روح سلطه طلبِ نفس اماره است. اما مشکل این است که این ابزارها آنچنان در همه زندگی ما خود را جای داده‌اند که تصور نبود آن‌ها مساویِ عدم زندگی است و مسلم است که کسی عدم زندگی را نمی‌پذیرد. همچنان که بنده نیز توصیه به عدم زندگی نمی‌کنم و تا این معما حل نشود که نوع دیگری هم می‌توان زندگی کرد، این دعوا همچنان ادامه دارد.

مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه حال
چگونه به صرف تغییر اشیاء طبیعی می‌خواهیم زندگی خود را بهبود
بخشیم و از آن طرف هم دل در گرو ساحت قدس داریم؟! آیا وقتی از
طریق مدرنیته، رابطه بین انسان و طبیعت مختل شد، سایر روابط رفتار
همان اختلال نمی‌شود؟ دیگر رابطه انسان با انسان و رابطه انسان با خدا و
معنویت باقی می‌ماند؟ آیا بشر با این دست آوردهای به قول شما، مهم برای
خود راهی جهت زندگی کردن باقی گذارده است؟ آیا با امثال تلویزیون و
اینترنت، مردم جهان بیشتر با همدیگر گفتگو می‌کنند یا بیشتر همدیگر را
سرگرم می‌نمایند؟ وقتی رازی در میان نماند، دیگر گفتگو معنی ندارد.

مدرنیته اسلامی ممکن است؟

سؤال: چه اشکال دارد نتایج مثبت مدرنیته را بگیریم و با تعالیم دینی
جمع کنیم و به اصطلاح؛ یک «مدرنیته اسلامی» به وجود بیاوریم؟
جواب: به نظر می‌رسد با مباحثی که گذشت تا حدی عنایت فرمودید
که مدرنیته و اسلام دو منظر کاملاً متفاوت به «عالم» و «انسان» و «خدا»

دارند و لذا جمع این دو ممکن نیست. متفکرانی که در این موضوع کار کرده‌اند معتقدند مدرنیته یک مجموعه به هم پیوسته است که ره آورد و نتیجه‌اش هم همین است که ملاحظه می‌فرمایید، که نه تنها در تأمین دنیای بشر به توفیق دست نیافته است، بلکه دنیای بشریت را دچار بحران کرده است و در نیازهای معنوی و فطری بشر کوچک‌ترین جوابگویی را نداشته است؛ و بر خلاف ادعایی که دارد نه تنها برای بشر آزادی‌های اجتماعی پدید نیآورده است، بلکه برعکس؛ بردگی مدرن و بردگی نرم‌افزاری به خصوصی را به وجود آورده که بسیار پیچیده‌تر و انسان براندازتر از بردگی قدیم است و این به اصطلاح «مدرنیته اسلامی» که شما می‌گویید به جای آن که ما را به «تمدن اسلامی» نزدیک کند، به مدرنیته و بحران‌های مخصوص به آن گرفتار می‌کند. بالاخره در این «مدرنیته اسلامی» که شما می‌فرمایید آیا توحید حرف اول و آخر را می‌زند و در آن پرستش خدا در همه لایه‌های اراده انسان جریان دارد و مقصد اصلی انسان بندگی خدا است یا «اومانیزم» و خودبنیادی مطرح است و میل‌ها و خواست‌های بشر حرف اول و آخر را می‌زنند؟ تصمیم‌گیری نهایی جامعه با تکنوکرات‌ها است و یا با دستورات وحی، یا با رأی و عقل جمعی انسان‌ها و خارج از هر رویکردی به دستورات الهی؟ ملاحظه می‌کنید که یا باید منظر یک قوم، مدرنیته محور باشد - مثل غرب - یا منظر آن‌ها دستورات وحی، و گرنه در جامعه تعارض و تشتت به وجود می‌آید، چون دستگاه معرفتی جامعه در جامعه‌ای که شما پیشنهاد می‌کنید نمی‌تواند هماهنگ باشد.

اگر در فرصت مناسب بتوانیم خصوصیات تمدن اسلامی را تبیین نماییم شاید بتوانیم جواب این سؤال را کامل کنیم و لذا باز شما را به سلسله مباحث «تمدن‌زایی شیعه» ارجاع می‌دهم.

سنت و مدرنیته

سؤال: در جملات منتقدین به فرهنگ مدرنیته واژه «سنت» را مقابل مدرنیته قرار می‌دهند، منظور از سنت در جملات آنها چیست؟

جواب: سنت به معنی توجه به حقایق دارای خاستگاه قدسی و منشأ وحیانی است که از خداوند سرچشمه گرفته است، و به این معنی سنت رو در روی تجددگرایی یا مدرنیته قرار می‌گیرد که با روح سکولار در صدد است زندگی انسان‌ها را بریده از دستورات الهی، مدیریت کند و جایی و نقشی برای حقایق ثابت عالم قائل نیست که در مقالات و کتب زیادی در این مورد بحث شده است.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

منابع

- قرآن
تفسیر المیزان
بحران جهان غرب
اُتویی و عصر تجدد
سیطرهٔ کمیت
معرفت و معنویت
انسان و طبیعت
دیدار فرهنگی و فتوح آخرالزمان
خودآگاهی تاریخی
ارادهٔ معطوف به حق
سیر تحول تفکر، فرهنگ و ادب، تمدن
شاعران در زمانهٔ عسرت
مقاله گسیختگی تاریخی و فرهنگی و تقدم سیاست بر فلسفه
آخرین دوران رنج
- علامه طباطبائی «رحمة الله عليه»
رنه گنون
رضا داوری
رنه گنون
سیدحسین نصر
سیدحسین نصر
سیداحمدفردید
محمد مددپور
اسماعیل شفیعی سروستانی
اسماعیل شفیعی سروستانی
رضا داوری
رضا داوری
مرتضی آوینی

مرتضی آوینی	ویدئو در برابر رستاخیز تاریخی
ملاصدرا	اسفار اربعه
محمی‌الدین	فصوص‌الحکم
ویلیام جیتیک	دام‌های توسعه
آل‌وین تافلر	شوگ آینه
نیل‌پستمن	زندگی در عیش مردن در خوشی
محمد مددپور	حکمت دینی و یونان‌زدگی در عالم اسلام
سیدحسین نصر	در جست و جوی امر قدسی
جمع نویسندگان	فلسفه و بحران غرب
محمد بلخی	مشوی معنوی
شیخ صدوق	کمال‌الدین و تمام النعمه

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)
- گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی
- علل تزلزل تمدن غرب
- آشتی با خدا از طریق آشتی باخود راستین
- جوان و انتخاب بزرگ
- روزه ، دریچه‌ای به عالم معنا
- ده نکته از معرفت النفس
- ماه رجب ، ماه یگانه شدن با خدا
- کربلا، مبارزه با پوچی‌ها
- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیه السلام
- فرزندانم این چنین باید بود (نامه حضرت علی به امام حسن علیه السلام - نهج البلاغه، نامه ۳۱)
- فلسفه حضور تاریخی حضرت حجت علیه السلام
- مبانی معرفتی مهدویت
- مقام لیلة القدری فاطمه علیها السلام
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- جایگاه رزق انسان در هستی
- زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان